

# بخش سوم

تهیه شده توسط گروه ادبستان کاوه آهنگر

## گفتار یازدهم

### چگونه مجلس بنوب بسته شد؟

در این گفتار سخن رانده میشود از داستان  
بمباران مجلس شوری و آنچه پس از آن  
داستان در تهران رخ داد.

از روزیکه جنبش مشروطه خواهی در ایران آغاز گردید، محمدعلی-  
میرزا که آنزمان ولیعهد می بود روی دشمنی نشان داد. زیرا از  
آغاز زندقانی با فرمانروایی خود کامانه بار آمده و همیشه مردم  
را زیر دست خود دیده بود، و این بار دشوار می افتاد که مردم  
سری افزاند، و در برابر او ایستاده سخن از کشور و کارهای آن رانند، و خود کسی نمی-  
بود که معنی مشروطه یا سررشته داری توده را نیک بداند و از سودهای آن آگاه باشد،  
و بنام دلبستگی بکشور و نیرومندی آن از هوسهای خود چشم پوشد. یکمرد کوتاه اندیشی  
بیش نمی بود. از سوی دیگر روسیان که در دربار ولیعهدی دست میداشتند رشته اندیشه و  
سهشهای این دردست آنان می بود، که بدستگیری شاپشال او را بهر راهی می گردانیدند،  
و چون دولت روس با جنبش توده، چه در کشور خود و چه در ایران، سخت دشمن می بود،  
از اینرو در این هنگام محمد علی میرزا را بخود نگزارده دشمنیش را بسا مشروطه بیشتر  
می گردانیدند. بویژه پس از آنکه پیمان ۱۹۰۷ را با انگلیس بستند و خود را دردست -  
درازی بشمال ایران آزاد دانستند، که چون جنبش توده را یک سنگی در پیش پای خود  
میپنداشتند برداشتن آن می کوشیدند.

گذشته از اینها محمدعلی میرزا بکیش شیعی و بکارهای بیمعنای آن، از روضه خوانی،  
و زیارت عاشورا و شمع بمسجدها بردن و مانند اینها، دلبستگی بسیاری میداشت و زنش  
ملکه در این باره از او کمتر نمی بود، و همیشه کسانی از ملایان رویه کار بدربار و اندرون راه  
می داشتند، و چون پس از چند ماهی از آغاز مشروطه، ملایان از آن رو گردانیدند و جدایی  
میان کیش و مشروطه افتاد، این انگیزه دیگری بدشمنی محمد علی میرزا گردید

باری محمد علی میرزا از گام نخست با مشروطه بدخواهی مینمود و می کوشید، و چه  
هنگامیکه در تبریز میبود و چه پس از آنکه بتهران آمد، هر چند زمان یکبار نقشه ای  
برای برانداختن مجلس می کشید، و چنانکه یکایک نوشته ایسم در هر باره آزادبخواهان



پ ۱۷۷  
ستارخان گرد آزادی

تهیه شده توسط گروه ادبستان کاوه آهنگر

تبریز را در برابر خود میدید. باز پسین نقشه اوشورش استرادران و داستان میدان توپخانه بود که باز آزادیخواهان تبریز با يك شاهکاری از میدان بیرونش کردند. پس از آن محمدعلیمیرزا تا دیرزمانی، بخاموشی گراییده با مجلس رویه کاریهایی میکرد، و می توان گفت که از برانداختن مجلس نومید گردیده دیگر نقشه ای را دنبال نمیکرد. لیکن پیشامدهایی که یکی از آنها داستان بمباندازی و دیگری بد زبانیهای مساوات و دیگر روزنامه ها بود دوباره او را بتکان آورده باردیگر باندیشه برانداختن مجلس انداخت. بویژه که در این هنگام روسیان پاپیش گزارده چنین کاری را خواستار می بودند.

چنین پیداست که از دهه دوم خرداد ۱۲۸۷ (جمادی الثانی ۱۳۲۶) این گفتگودر میان محمدعلیمیرزا با سفارت روس و رییس بریکاد قزاق (کلنل لیاخوف) آغاز یافته است، و آنچه محمدعلیمیرزا را در این بساره پافشارتر گردانیده پیشامد خانه عضدالملک بوده. زیرا چنانکه گفتیم محمدعلیمیرزا آن نشستها را با انگیزش ظل السلطان و برای شاه گردانیدن او میسرمد. بگمان اودرمیان ظل السلطان و آزادیخواهان سازش پیدا شده که پادشاهی باو دهند، و اینست قاجاریان و اعیانها با عضدالملک در آن راه می کوشند. می توان پنداشت که روسیان برای پیشرفت خواست خود، این بدگمانی را در دل او پدید آورده بودند.

هرچه بود محمدعلیمیرزا در نقشه خود پافشار گردید. لیکن او از دو چیز می ترسید: یکی آنکه انگلیس و دولتهای اروپایی که ایران را يك کشور مشروطه شناخته بودند رنجیدگی نمایند و زیان بایراد بازکنند. دیگری آنکه آزادیخواهان سرکردگان را بیم دهند و از کوشش بزبان توده بازگردانند (چنانکه در داستان میدان توپخانه همین را کردند). روسیان بهر دو چاره نشان داده چنین نهادند که شاه چون مجلس را برانداخت يك آگهی پراکنده گرداند که آنرا بهر دستگیر گردانیدن چندتن تباهاکار کرده است و گرنه مشروطه را برنینداخته است و سه ماه دیگر دوباره مجلس گشاده خواهد گردید. از آن سوی برانداختن مجلس بادست لیاخوف باشد که بریکاد قزاق را بکار اندازد، و بسربازان نیاز بسیاری نباشد.

این بریکاد قزاق تاریخچه ای میدارد که در اینجا فرصت گفتن نیست. این دسته سپاه از زمان ناصرالدینشاه بسادست سرکردگان روسی پدید آورده شده و از روز نخست کوشش رفته بود که سپاهیان چشم بسته فرمان از سرکردگان روسی برند و دلبستگی بایران و ایرانیکری در میان نباشد. از اینرو روسیان باین سپاه لگرم می بودند، و پیشرفت خواست خود را از دست آنان می ببوسیدند.

چنانکه دیدیم نشستهای خانه عضدالملک باین نتیجه انجامید که قاجاریان و آزادیخواهان بیرون کردن شش تن را که یکی از آنان امیربهدر می بود، از دربار خواستار گردیدند، روز سه شنبه دوازدهم خرداد (۲ جمادی اولی) عضدالملک همراه



پ ۱۷۸

این پیکره نشان میدهد بکدسته از سرکردگان قزاق را با لیاخوف و یکی از پسران محمدعلیمیرزا را (گویا محمدحسن میرزا باشد)

مشیرالسلطنه (سر وزیر نوین) بدربار بنزد محمدعلیمیرزا رفتند، و خواست قاجاریان و آزادیخواهان را باز نمودند. محمدعلیمیرزا بیدگمانی افزوده چنین پنداشت که خواست آنان دور گردانیدن پیرامونیان اوست که تنهایش گزارند و باسانی از مباحث بردارند. این بود بسیار بیمناک گردید. ولی چون ناگزیر می بود پذیرفت و چنانکه دیدیم فردای آنروز مشیرالسلطنه نوشته ای در همان زمینه بیرون داد و آزادیخواهان بشادی بزرگی برخاستند. ولی محمدعلیمیرزا از همان هنگام باندیشه چاره افتاده بهم سکالی شاپشال و لیاخوف چنین نهاد که از شهر بیرون رفته در باغشاه سپاه بسر خود گرد آورد، که هم خود را نگه دارد، و هم نقشه بر انداختن مجلس را بیابان رساند، و خواهیم دید که فردای آنروز از شهر بیرون رفت. بدینسان یکدوره نوینی برای کشاکش مشروطه و خود کامگی باز گردید که سیزده ماه کمابیش کشید و در میان خونهای بسیار ریخته گردید، و سرانجام محمدعلیمیرزا دست از پادشاهی برداشته خود را بکنار کشید. مادر این بخش داستان این یکدوره را هرچه گشاده تر خواهیم نوشت.

روز پنجشنبه چهاردهم خرداد (۴ جمادی الاولی) در تهران يك **بیرون رفتن محمد**  
**علیمیرزا از تهران** روز شگفتی بود در اینروز بامدادان مردم تهران از خواب برخاسته بکارهای خود پرداختند. کسی بیم نداشته نمیدانست چه رو خواهد داد. ولی چون سه یا چهار ساعت از روز گذشت (ساعت هشت و نیم) ناگهان غوغای بزرگی از کانون شهر برخاسته در سراسر آن پیچید: یکدسته سربازان سیلاخوری پاچهها را ورمالیده، آستینها را بالا زده، فریادکنان و دادزنان، بیکبار از خیابان درالماس بیرون جستند، و در خیابانها باینسو و آنسو دویده آواز بکیر، ببند، راه انداختند. بهر کسی رسیدند زدند و یالختش کردند. گاهی نیز تیرهایی بهوا انداختند. پشتسر ایشان دو فوج قزاق سوار، تفنگها بر سردست، با یکتوب همراه خود پدید آمده، تاختکنان راه بسوی دارالشوری پیش گرفتند، چنانکه هر کسی میپنداشت بکندن بنیاد مجلس میشتابند. در همان هنگام يك تیپ قزاق پیاده میدان توپخانه را فرا گرفتند.

این غوغاها و تاختها که بیکدم روی داد مردم راهراسان گردانیده سراسر شهر را بجنبانید. در خیابانها هراس همگی را گرفته و هر کسی پی پناهگاهی میشتافت. دکانداران دکانها رامی بستند. شاگردان از دبستانها بیرون ریخته ترسان و لرزان بسوی خانه های خود می دویدند. درشکه ها تند کرده پروای رهگذران نمیداشتند و هر کسی می پنداشت جنگ آغاز شده بزودی آواز توپ و تفنگ از پیرامون مجلس خواهد برخاست. در گرما گرم این آشفتگی بود که نا گهان کالسکه شش اسبه شاهی از در الماسی بیرون شتافت، شاه درون کالسکه نشسته لیاخوف و شاپشال با شمشیرهای آخته بدست در چپوراست، و سوارگان قزاق در پس و پیش، باشتاب روانه گردیدند و چون بمیدان

توپخانه رسیدند بدست چپ پیچیده بخیبان فرما فرما (۱) و از آنجا بقزاقخانه (۲) درآمدند. قزاقان نوای «سلام» نواختند. ولی اینان جز اندکی درنگ نکرده دوباره راه افتادند. و از در شمالی بیرون رفته خیابانها را بشتاب در نور دیده خود را بیباغشاه رسانیدند.

آن دسته قزاقان که بسوی مجلس تاخته بودند از کنار مجلس گذشته و خیابان را تا آخر پیچیده از درون بیرون رفتند و پس از نیم ساعت از دروازه دیگر باز گشتند. کم کم آرامش پدید آمده سربازان و سوارگان و همه درباریان از هر کجا دسته دسته روی بیباغشاه نهادند. دکانها را که بسته بود دوباره باز نمودند.

شاه میخواست از شهر بیرون جسته در باغشاه لشکر بیاراید و به آسودگی با مشروطه نبرد کند. پس از ظهر دستخطی از شاه بیرون داده شد بدینسان:

و جناب اشرف مشیرالسلطنه چون هوای طهران گرم و تحملش بره است بود از اینرو بیباغشاه حرکت فرمودیم پنجشنبه ۴ جمادی الاولی عمارت باغشاه،

همانروز سیمهای تلگراف را پاره نمودند تا خبر شهرهای دیگر نتوانند رسانید سیم کمپانی که از آن انگلیسیان می بود آن را هم پاره کرده بگردن گرفتند که تا واوتش را بپردازند. نیز قورخانه و افزار جنگ را از شهر بیباغشاه کشیدند. پیدا میبود که نقشه بیمناکی در کار است و شاه آخرین زور خود را در بر انداختن مجلس بکار خواهد برد. هم پیدا می بود که همه سوگندها و پیمانها پشت پا زده و اینست شاپشال را که از دشمنان بزرگ مشروطه می بود و بخواهی عضدالملک و دیگران دوروز پیش او را با کسان دیگری از دربار بیرون رانده بود اکنون با شمشیر برهنه بپهلوی کالسکه شاهی انداخته است.

چون این غوغا در شهر پیچید، از همه جا کسانی از باشندگان انجمنها، با افزار جنگ یا بادست تھی، بمسجد سهسالار شتافتند، و باز انبوهی پدید آمد. ولی چون دیدند گزند، در پیش رو نیست پراکنده شدند. اما مجلس، چون پسین همانروز برپا گردید در برابر چنین پیشامدی بیک رفتار خشکی پرداخت، و من بهتر میدانم برخی از گفتههای نمایندگان را در اینجا بیاورم:

«رییس - در جلسه قبل اینجا مذاکره شد که يك هیئتی از طرف مجلس مقدس بروند بخانه جناب آقای عضدالملک این هیئت رفته و معلوم شد تمام مقاصد امرا و وزرا را اعلیحضرت همایونی قبول فرموده و قتیکه جناب عضدالملک و آقای مشیرالسلطنه حضور مبارک اعلیحضرت همایونی شرفیاب شده بودند این هیئت و کلا را اعلیحضرت همایونی خواسته بودند لهذا هیئت مزبور هم از آنجا بحضور همایونی شرفیاب شده بی نهایت اظهار تشکر از این رفیع غایله نموده اند و دیروز هم جناب مشیرالسلطنه بدربار رفته مشغول تنظیم امورات بودند و بوزیر دربار هم پیغام داده شد که بروند بدربار مشغول

(۱) خیابان سپه امروزی.

(۲) همانجا که امروز کاخ وزارت خارجه و باغ ملی برپاست.

تنظیم در بارشوند و امروز صبح هم موکب همایون بجهت سیاحت بیباغشاه تشریف فرما شدند گویا زمان تشریف فرمایی از سربازهای سیلاخوری بعضی حرکات ناشایست بروز کرده که کسبه میخواستند داکین را ببندند و اینجا اطلاع حاصل شد بتوسط تلفون غدغن شد که بازارها را ببندند بجهت آنکه مسئله مهمی نبوده و وقوع اینحرکات مورد اعتنا نیست که داکین بسته شود و بعد جناب مشیرالسلطنه را هم که برحسب دستخط اعلیحضرت همایونی رییس الوزرا هستند ولی هنوز در مجلس معرفی نشده اند و روزشنبه با هیئت منتخبه خودشان در مجلس مقدس معرفی خواهند شد بمجلس احضار شدند درباب



پ ۱۷۹

شادروان بهبهانی

نظم شهر با حضور حکومت و رییس اداره نظمیه مذاکرات لازمه بعمل آمده قرار شد که سیصد نفر از قوج و صد نفر قزاق در تحت اداره نظمیه باشند که شهر را کاملاً منظم بدارند و راه شمیران را هم قرار شد بسردار فیروز سپرده شود که آنخط را در کمال امنیت حفظ کند چون این خبر اهمیت پیدا کرده بود لهذا محض اطلاع آقایان و کلاه محترم تفصیل را اظهار داشت که مسبوق شده و بدانند مسئله اهمیتی نداشته .

حاج سید باقر - این سربازهای سیلاخوری مگر صاحب منصب ندارند که در این شهر اینطور حرکات وحشیانه کرده مردم را متوحش می کنند و صاحب منصب آنها مسئول نیست ؟ رییس - در خصوص این مسئله هم بجناب رییس الوزرا و وزیر جنگ اظهار شد که چرا این سربازان بواسطه بروز اینگونه حرکات مردم را متوحش میسازند ؟ جواب گفتند که میرویم در این باب تحقیق کرده آنها را بمجازات میرسانیم و من بعد صاحب منصب آنها را مسئول قرار میدهم که دیگر اینگونه حرکات از آنها بروز نکند .

ببینید چگونه خودشان را دست می انداختند ! آنها کارشکنی های آشکار را بروی خود نیاورده از اینکه شاه چند روز پیش از آن بدروغ درخواست هایی را پذیرفته بوده سپاسگزاری می نمودند .

شب همان روز امیربهدادر از سفارت روس بیرون آمده او نیز بیباغ شاه شتافت ، و بازارشته کارها بدست گرفت .

آدینه و شبیه با آرامی گذشت . شاه و درباریان با آمادگی می پرداختند . ولی مجلس بیش از این کاری نمیکرد که آزادبخوانان را آرام گردانیده از هر کوشش باز میداشت ، روز یکشنبه هفدهم خرداد (۷ جمادی الاولی) دسته ای از قاجاریان خانه عضدالملک همراهِ خود او بیباغشاه رفتند . محمد علیمیرزا همان روز پنجشنبه که در بیباغشاه استوار گردید عضدالملک را بدانجا خوانده چنین گفته بود : ما که درخواست امیران و وزیران را پذیرفتیم و کسانی را که آنان میخواستند از دربار بیرون کردیم دیگر بهره چه در خانه شما فراهم نشسته اند ؟ .. چنانکه شیوه نوکرست بدربار بیایند و از ما نوازش یافته ایمن گردند . عضدالملک چون بخانه برگشت چگونگی را با قاجاریان و دیگر ن بعیان نهاد و آنان بر رفتن خرسندی نمی نمودند ، و گفتگو همچنان در میان میبود تا امروز چند تنی را از سران برگزیدند و با عضدالملک بیباغشاه فرستادند .

اینان بتزد شاه رفتند ، و سخنانی که گفتند و شنیدند ما نمیدانیم . ولی چون بیرون آمدند و میخواستند از باغ در آیند ناگهان قزاقان گردشان را گرفته سه تن را که جلال الدوله ( پسر ظل السلطان ) و علاء الدوله و سردار منصور باشند دستگیر کردند . عضدالملک هر چه کوشید و میانجیگری کرد سودی نداد و خود نیز با ایشان بماند .

همانروز تلگرافخانه را که در دست سردار منصور می بود شاه پول گزافی از مخبر - الدوله گرفته باو داد ، و پولها را بسربازان و قزاقان بخشید . فرمانروای تهران که

میرزا صالح خان باغمیشه‌ای (وزیر اکرم) می بود او را برداشته مصطفی خان حاجب الدوله را گذاشت . همان روز توپهایی نیز بیرون دروازه کشیدند . از آنسوی چون هنگام پسین مجلس برپا گردید مشیرالسلطنه با وزیران نوین با آنجا در آمده کابینه را بدینسان شناسانید: مشیرالسلطنه رئیس الوزراء و وزیر داخله ، مستوفی الممالک و وزیر جنگ ، علاء السلطنه وزیر امور خارجه ، صنیع الدوله وزیر مالیه ، مشیرالدوله وزیر علوم ، مؤتمن الملک وزیر تجارت ، محتشم السلطنه و زیر عدلیه (ولی چون او در ارومی می بود بایستی دستیارش بکار پردازد )

شکفت بود که نمایندگان نپرسیدند : این کابینه بمجلس شناسانیدن چیست و آن توپ بدروازه ها کشیدن چه ؟ . تو گویی در پارلمان انگلیس نشسته بودند که خون سردانه کابینه را پذیرفته گفتگودر پیرامون پرگرام دولت بمیان آوردند .

فردا دوشنبه قزاقان در شهر بگردش می پرداختند ، و چون تپانچه «راه نجات» یا تفنگ همراه کسی می دیدند از دستش می گرفتند . امروز جلال الدوله و علاء الدوله و سردار منصور را همراه قزاقان روان مازندران گردانیدند . نیز دستخطی از شاه ، زیر عنوان «راه نجات و امیدواری ملت ، چاپ کرده در شهر پراکنده کردند که می باید گفت «آگهی جنگ» با مجلس و مشروطه می بود و ما اینک آنرا در پایین می آوریم :

### راه نجات و امیدواری ملت

«ملت قدیم قوم ایران فرزندان حقیقی و روحانی ما هستند البته خوشوقت نخواهند ، بود که دولت شش هزار ساله ایشان پای مال هوی و هوس مشتی خائن خود غرض خود خواه که بکلی از شرف ملیت دور و از حیثیت انسانیت مهجورند گردد البته راضی ، نخواهند بود که بدبختانه دستخوش خیالات فاسده دزدان آدمی کش شوند یکی ، بطمع وزارت و دیگری بخيال ریاست بعضی بملت جلب فائده برخی بواسطه کسب ، تسلط و اقدام بامور نامشروع ساده لوحان بیچاره را بمنابین مختلفه هر ساعتی بزبانی و هر روزی بیبانی فریفته آنانرا آلت کار و ایادی اعتبار خود قرار دهند بعموم فرزندان ، خود اعلام مینماییم که در اینصورت چندی نخواهد گذشت از دولت و ملت جز اسمی ، باقی نخواهد ماند و بکلی رشته قومیت و قوای مملکت از هم گسیخته خواهد شد چنانچه ، بسالهای دراز و اتلاف نفوس صنایع مملکتی و عقلائی ملت از عهده اصلاح آن نتوانند ، برآمد بدیهی است اشتباهی نخواهند داشت که شخص همایون مادر این مدت تاجه پایه در ، پیشرفت مشروطیت و آسایش و صلاح حمال مملکت اقدامات فرموده از هیچ اقدامی ، فروگذار نفرمودیم هرچه گفتند شنیدیم و هرچه خواستند کردیم و از هر حرکت زشت و ناپسندی تجاهل و انعامش نمودیم چه عهد ها بستند که نشکستند چه پیمانها که پیاپان ،

و نه بردند آیا دیگر از برای شما شبهه باقی مانده که معدودی مفسدین قصدی جز خراب کردن خانه شما ندارند آیا نمیدانید که نمیخواهند رابطه اتحاد حقیقی در میان دولت و ملت برقرار بماند صراحتاً بشما میگویم که بهیچوجه من الوجوه ممکن نیست بیش از این ، دولت و ملت خود را دچار حوادث و انقلابات دیده و از اعمال مفرضین صرف نظر فرمایم ،



پ ۱۸۰

این پیکره نشان میدهد یکدسته از سران اسلامیه را، آنکه در میانه چوب بدست ایستاده مقتدر الدوله و در دست چپ او میر هاشم و پس از وی رحیمخان است . در دست راست مقتدر الدوله تقیخان رشیدالملک و پس از او حاجی میرمناف ، و پس از او سرغام است .



« و این حرکات ناشایسته را بازیچه پنداشته و ملت خود را در تنگنای فشار ظلم مفسدین ،  
 « ایران خراب کن بگذارم ایران بطوریکه دستخط فرموده و بموم دول اعلان فرموده -  
 « ایم مشروطه و در عداد دول کنستی توسیون محسوب است و کلا و مجلس شورای ملی ،  
 « در کمال امنیت و قدرت بشکلی که از برای آنها مقرر است عمل خواهند کرد ما هم ،  
 « جداً در اجرای دستخط و مرحمت سابقه خودمان جاهد و سعی تجار و کسبه رعایا ،  
 « عموماً در امان و بکار خود مشغول مفسدین بی هیچ قبول و واسطی مخدول و منکوب هر ،  
 « کسی از حدود خود تجاوز نماید مورد تنبیه و سیاست سخت خواهد شد البته ملت نجیب ،  
 « ایران و فرزندان عزیز من این اقدام حیوة بخش شاهانه را شایسته هر گونه تشکر ،  
 « دانسته مقاصد حسنه ما را در نظر داشته و بهیچوجه از همراهی فروگذار نخواهند نمود ،  
 « (محمد علیشاه قاجار)»

سیمهای تلگراف را که پاره کرده بودند مخبرالدوله دوباره بست و این راه نجات، یا «آگهی جنگ» را بهمه شهرها رسانید، که در همه جا فرمانروایان آنرا بچاپ رسانیده در شهر پراکندند. پیش از آن در شهرها آگاهی از چگونگی نمی بود. این یکی از نافعیهای مجلس بود که با آنکه از دو سه هفته پیش، نشانه هایی از این بدخواهی دربار، در بیرون پدیدار می بود خود را بنافهمی زده پروا نمیکرد و بشهرها آگاهی نمی فرستاد. بلکه چنانکه دیده ایم با فرستادن تلگرافهای سپاسگزاری آنان را می - فریبید، سپس چون شاه بیاعشاه رفت و پرده از کار برخاست باز بشهرها آگاهی نفرستاد تا سیمهای تلگراف بریده شد. این بود در شهرستانها مردم نا آگاه ماندند، تا روز سه شنبه این راه نجات بآنها رسید.

همان روز دوشنبه بهبهانی و طباطبایی تلگرافی برای تبریز و دیگر شهرها نوشتند که چگونگی را آگاهی دهند و یآوری خواهند، و چون دسترس بتلگرافخانه تهران نمیداشتند، آنرا با دست دوتن از مجاهدان گیلان بقزوین، بنزد میرزا حسن رییس - المجاهدین فرستادند که از تلگرافخانه آنجا بشهرها رساند، و اینان باشتاب روانه گردیده یکروز بقزوین رسیدند، و میرزا حسن نوشته دو سید را با تلگرافی از خود بشهرها رسانید. ولی پیداست که این دیرتر از نجات رسید. اینک تلگراف دو سید را در پایین می آورم:

« خدمت علمای اعلام و حصون اسلام انجمن ولایتی و سایر انجمنها تبعید چند نفر ،  
 « از دربارها از قبیل امیربهدر که از اول مشروطیت بشدت مشغول افساد و اخلال روابطه ،  
 « بین ملت و سلطنت بوده دست فسادشان بدامن خارج دراز گشته استقلال مملکت را ،  
 « در معرض خطر عاجل گذاشته بانواع وسائل مناسبه از حضور همایونی استدعا شده بود ،  
 « چند روز قاطبه امرا و سرداران در منزل حضرت اشرف عضدالمک متحصن و تبعید آنها ،  
 « را از دربار استدعا نموده و قبول شد ولی بازار قوه بفعل نرسید روز پنجشنبه اعلیحضرت ،  
 « بصورت خیلی موحشه بگفتند بیاعشاه که بیرون دروازه است تشریف برده اردوی مفصلی ،

« در آنجا تشکیل داده دیروز یکشنبه در موقع شرفیابی چند نفر از سران امرا را امر ،  
 « بتوقیف فرموده بیرون دروازه ها توپ گذاشته از حالت حاضره موحشه خیلی اهالی ،  
 « مشوش سیمها مقطوع اقدامات درباریان کلیناً بانهدام اساس مشروطیت و مجلس ،  
 « قریب وقوع (عبدالله الموسوی بهبهانی) (محمد بن صادق طباطبایی)»

چنانکه در راپورت های لیاخوف خواهیم دید، در همین روز دو شنبه ( که ۲۶ مای روسی می بود ) محمد علی میرزا اورا بیاعشاه خواسته باز پس اندیشه خود را در باره پذیرفتن پیشنهاد روسیان و سپردن کار بدست لیاخوف آگاهی داد.

روز سه شنبه نوزدهم خرداد ( ۹ جمادی الاولی ) انجمنهای تهران بجوش و جنب پرداخته باز بمدرسه سپهسالار آمدند. نخست انجمن شاه آباد که از انجمنهای بزرگ و بنام می بود با افزار جنگ و رده و شکوه آمده سپس انجمن های دیگر پیروی نمودند، و هر انجمنی یکی از حجره ها را گرفته لوحه خود را بر در آن آویخت. روز نامه مجلس می نویسد: یکصد و هشتاد لوحه بشمار آمد. از اینجا توان دانست که چه انبوهی در میان می بوده. از حیاط مدرسه دری بهارستان باز کرده بودند و هر دو حیاط پر از آدمی می بود، و بشیوه همیشگی ملك المکلمین و سید جمال و دیگران بمنبر رفته بمردم گفتار می راندند و باز سخن از شکسته شدن قانون اساسی بمیان آورده خرده ها بشاه می گرفتند.

چهارشنبه و پنجشنبه بدینسان سپری گردید. اینان در مدرسه و بهارستان در کار شور و خروش می بودند، و از آنسوی فزاقان همچنان در شهر گردیده بدست هر که افزار جنگ می دیدند می گرفتند و بدین دستاویز آزار بمردم رسانیده چه بسا جیبها و بنلها را تهی می گردانیدند. شاه ولیاخوف بسیج کار خود می کردند. از اینسو مجلس با خون سردی روز گزارده بیکرشته گفتارها و بیامها بس می کرد.

روز آدینه بیست و دوم خرداد ( ۱۲ جمادی الاولی ) غلامرضا خان سرهنگ فزاقخانه از سوی شاه بمجلس آمده چنین پیام آورد: « گرد آمدن انجمنها در مدرسه و بهارستان نیکی نمیدارد. بویژه که پاره جوانان افزار جنگ همراه می دارند. آنان پراکنده شوند تا ما خودمان با مجلس گفتگورا دنبال نموده بپایان رسانیم، و در همان هنگام با دستور شاه توپها بدروازه های دوشان تپه و شمیران گزارده گردید.

این پیام و توپ کشی هنایش شگفتی کرد، و در زمان بهبهانی و طباطبایی و تقی زاده و ممتازالدوله و مستشارالدوله و دیگران بمدرسه شتافته از مردم خواستار پراکندگی شدند. مردم نپذیرفته بفوغا برخاستند. بهبهانی نیز دودل گردید. لیکن تقی زاده ایستادگی کرده چنین وانمود که رازهایی در کار است، و از همراهی بود مردم را از آنجا پراکند. تنها از هر انجمنی یکی دوتن بهر نگهداری کاجال و افزار بازماندند.

این کار، توده آزادبخواهان را سرافکننده و نومید، و دشمنان را پسرزنش و نکوهش دلیر گردانید. همان شب یوزباشی مهدی که از پیشگامان آزادی بوده، و در زمان سروزیری عین الدوله آسیب و گزند سخنی از دست دولتیان کشیده بود، (۱) از بس ترس و نومیدی، تریاک خورده خود را کشت، و نخستین قربانی دورنگی نمایندگان او بود. این پراکندن مردم جز از راه درماندگی نبود. مجلس را در این هنگام سرکلافه را گم کرده نمیدانست چه کند. ولی نمایندگان شکستی بخود راه نداده، آنرا یک شاهکار سیاسی وانمودند: «ملت را آنارشویست قلم داده بودند میخواستند میان ملل متمسکانه بدنام سازند. حال دیگر نمیتوانند کاری کنند. ملت مظلومیت خود را بمال اثبات نموده» (۲)



پ ۱۸۱

علی مسیو با دوپسرش (حاجی خان وحسن)

- (۱) داستان او در صفحه های ۸۶ و ۹۰ بخش یکم خوانده شود.  
(۲) جمله هایست که تفسیر داده گفته است.

با این فلسفه باقی دل‌های خود را شاد گردانیدند. در روزنامه مجلس جمله های شکستی می نویسند که می باید در اینجا بیاورم:

«متفرق شدن عموم انجمنهای ملی روز جمعه ۱۲ شکست فاحشی بمفسدین بی ایمان»  
«داد و سدی بسیار محکم جلو شرارت و فساد کشید. زبان بدخواهان که نسبت های تنگین»  
«داده و شورش طلب فتنه جوشان می گفتند بسته گردید و بر دوست و دشمن معلوم شد که»  
«ملت سر بلوا و آشوب ندارد و با شتم و استعمال قوه کار نمیکند بلکه همان قسم که»  
«از روز اول بگریه و زاری حقوق مسلوبه خود را خواسته و گرفته اند بعد از این نیز»  
«تغییر مسلک نداده و با مظلومیت و افتادگی از بزرگان خود و شخص اعلیحضرت جبر»  
«کسور وارده برده اصل از قانون اساسی را مسئلت دارند ...»

ما که راپورتهای لیاخوف را در دست می داریم نیک میدانیم که شاه و او چه ارجی باین پراکنده شدن مردم میدادند. چرا بایستی ندهند؟! .. اگر این پراکنده شدن نبود و مجلس اسنوار ایستاده بسیج افزاری کردی آزادبخواهان بدلیبری افزوده روز بروز شماره جنگجویان بیشتر شدی. پاره ای از روی غیرت و مردانگی و پاره ای بآرزوی نام و آوازه تفنگ برداشته آماده کار شدند، چه بسا که کسانی از دولتیان باینسو گراییدندی چه بسا که شاه و لیاخوف کار را دشوار دیده از دنبال کردن نقشه خود باز ایستادندی. از کجا که خواست آنان از این پیام فرستادن و توپ کشیدن آزمایش نمی بوده که چون آن پراکنده شدن را دیده اند بدلیبری افزوده اند؟! .. از کجا که در میان سران آزادی کسانی با دربار راه نمیداشتند و این پراکندن مردم را بسود دربار نمیکردند؟! .. هر چه هست این یک لغزش و ناهمپی از سران مشروطه خواهی بود.

چنانکه گفتیم در اینمیان محمد علی میرزا با لیاخوف و سفارت روس راپورتهای لیاخوف گفتگو را دنبال می کرد و لیاخوف و کارکنان سفارت چگونگی را به پترسبورگ و تفلیس (که کانون لشکری قفقاز در آنجا میباشد) راپورت می فرستادند و پاسخ می گرفتند، و چون چهار تا از راپورتهای لیاخوف بدست افتاده و در دسترس ماست و اینها گذشته از آنکه خود یکسند تاریخی و سیاسیست، چگونگی نقشه را نشان می دهد. دوتای آنها را که یکی در نوزدهم خرداد و دیگری در بیست و سوم آن (۲۷ و ۳۱ مای روسی) فرستاده شده و خود درباره این گزارشهاست در پایین می آورم.

چنانکه دیده می شود این راپورتهای نهانی بوده، و اینکه بدست افتاده یک داستانی میدارد: پانوف بلناری که از آزادبخواهان روسپان می بود و سپس در ایران بازادبخواهان و شورشیان ایرانی پیوست و مانامش را در جای خود خواهیم آورد، اینزمان بنام نماینده روزنامه «رج» روسی در تهران می زیست و بنزد لیاخوف آمد و رفت می کرد، از این راپورتهای آگاهی یافته و از هر راهی که بوده نسخه های آنها را بدست آورده و در زمان بنزد یکی از انگلیسیان که در پترسبورگ میزیسته فرستاده، و آن انگلیسی اینها را بزبان خود ترجمه کرده نسخه های آنها را بلندن بنزد پروفیسور براون فرستاده، و



چون براون و بکدسته از مردان سیاسی انگلیسی ، باخشیج رفتار دولت خودشان ، از آزادی ایران هواداری نموده باین رفتار روس در ایران خرده گیری مینمودند ، آنها را دستاویز خوبی برای خود دانسته بیدرنگ پراکنده گردانیده اند . سپس براون هر دو از روسی و انگلیسی آنها را در کتاب خود « شورش ایران » بچاپ رسانیده . نیز شیخ حسن نامی از تبریزیان در کیمبرج آنها را بفارسی ترجمه کرده و بروزنامه شمس در استانبول فرستاده که روزنامه های دیگر فارسی از آن گرفته اند . سپس نیز بکتن از آزادیخواهان روس بنام « م . پاولویچ س . ایرانسکی » نسخه روسی آنها را در یک روزنامه نهانی روس پراکنده گردانیده ، و در نتیجه این دولت روس ناگزیر گردیده که آنها را دروغ ساخته بشناساند . ولی پیداست که این جز از راه ناچاری نبوده . هر چه هست ما هر چهار راپورت را در چند زبان در دست می داریم و فارسی آنها را از روی ترجمه شیخ حسن خواهیم آورد . در اینجا دوتا از آنها را می آوریم :

### محرمانه راپورت نمره ۵۹

« جناب جلالتمآبا در بیست و ششم مه روسی (هشتم ژون فرنگی) اعلیحضرت شاه ، مرا با ترجمان اول سفارت بیباغ شاه دعوت کرد و با تقریرات دوستانه موافقت خود ، را به تکلیف سابق ، که پیش جنابعالی عرض کرده ام بشرط تدبیری که تخلیص گریبان ، از اعتراض دول اروپا بجهت تبدیل کردن حکومت مشروطه باستبداد قدیمی ممکن ، باشد بیان کرد و منضمّاً بموافقت خود گفت که خواهش اینست که هر قدر ممکن است ، خونریزی کمتر باشد ولی من باین خواهش اوجسارت کرده در جواب گفتم که خونریزی ، در این جنگ مجبوری و ضروریست . چون از باغشاه برگشتیم من وترجمان مذکور ، همانشب در سفارت ترتیبی بجهت معامله آینده با آشیانه دزدان که در این شهر با ، طنطنه عظیم مجلس نامیده میشود معین نمودیم در این ترتیب که يك اساسی است از ، برای اجرای کارهای آتیه اول قراری که داده شد این بود که تا دم آخر باید مجلس ، و طرفداران او را بکلی غافل کرده و بسفارت نیز نباید گذاشت خبری معلوم شود تا ، یکدفعه کار را بمخالفت کشانده و باستعمال قوه مرتبه عسکریه آشیانه دزدان و رشوه ، خواران را خراب و حامیانش را که مقاومت و ممانعت کنند بکشیم و آنها را هم که زنده ، مانند در عدلیه محکوم و با جزاهای بسیار سخت مجازات دهیم چون حال تمام مأمورین ، و شاه در دست است که همیشه در هر کاری اعم از اینکه خوب باشد یا بد مسامحه و ، عیب جویی کرده و باین جهت تمام کارها را ناتمام میگذارند لارم دیدیم که بعد از آنکه ، ترتیباتی که معین کردیم قبول شد از طرف شاه بخود من آزادی تامه در اجرای کار ، داده شود چنانچه مجبور نباشد که امر احدی را در این کار قبول کرده باشم ولو ، از هر که صادر شده باشد تا اینکه کار بکلی تمام شود اگرچه از اوامر سابق و تعلیماتی ،

« که جناب جلالتمآبا عالی داده اید موقع و حدود قوت بنده کاملاً معلوم است و لسی باز ، جسارت کرده و استدعا میکنم که حدودات مداخله بنده را در این کار که در دست دارم غیر از ، خدمات سری که در موقع خواهم کرد معین فرمایید . وقتی که ترتیبات کار را معین ، کرده ایم از طرف سفیر و شاه تصدیق شد صورت او را بدون تأخیر بجناب جلالتمآبا ، عالی میفرستم . منتظر اوامر عالی . کولونل و . لیاخوف . طهران - ۲۷ مه (روسی) ، نهم ژون فرنگی ۱۹۰۸ »

### محرمانه راپورت نمره ۶۰

« جناب جلالتمآبا ترتیباتی را که از طرف بنده و ترجمان اول سفارت معین شده ، بود سفیر بعد از آنکه اجمالاً با پترسبورغ مخایره کرد و از پترسبورغ هم با تبدیلات ، خیلی مختصر تقریباً بدون اینکه اعتراضی بکنند صلاح دیده قبول کردند اما شاه مانند ، يك ایرانی بسیار تردد کرد میترسید از اینکه خونریزی خواهد شد بنا کرد بعضی ، و تصورات بیجا کردن یعنی صلح و غیره چون این را دیدیم مجبور شدیم که وسیله قطعی ، و آخری خود را بکار ببریم که این ترتیبات از طرف دولت روسیه قبول و بهترین ترتیبات ، برای حال حاضر ملاحظه شده است اگر شما قبول نکنید دولت روسیه دیگر بهیچوجه ، از شما حمایت نخواهد کرد و هر چه هم بعد از این بشما واقع بشود خود را ، مسئول نخواهد دانست وسیله قطعی ما بسیار مهم و مسئله مؤثر بود شاه بالطبع بدون ، تأخیر قبول کرد و آزادی کامل نیز بجهت اجرا و اتمام کار داد اساسی این ترتیبات ، بقرار ذیل است : »

« اول - با پولی که از طرف سفارت و شاه داده خواهد شد رشوت دادن بوکلای ، مهم مجلس و وزرا که در جلسه آخری ترتیبی را که بایشان داده خواهد شد قبول ، و بروفقش عمل کنند . »

« دوم - تا دقیقه آخر یعنی حاضر شدن کلیه ترتیبات بطور دوستانه با مجلس ، رفتار نمودن و چنین وانمود کردن که شاه با مجلس صلح کند و همچنین داخل مکالمه ، صلح شدن شاه با مجلس . »

« سیم - سعی کردن بارشوت یا وسایل دیگر بجهت خارج کردن مردمان مسلح ، از مجلس و مسجد و انجمنهای نزدیک . »

« چهارم - اقدامات کردن که رؤسای انجمنها را با رشوت و غیره با خود ، طرفدار نموده تا در روز موعود اعضای انجمن خود را نگاهداشته و نگذارند ، بیرون بروند . »

« پنجم - يك روز پیش یا در روز اجرای کار فرستادن قزاقها با تبدیل قیافت به مجلس ، و مسجد تا از آنجا بهوا شلیک نموده و هم بهانه برای هجوم و خراب کردن مجلس بدست ،

- « بدهند وهم کسانی را که در مجلس و مسجد مقاومت خواهند کرد بکشند . »  
 « ششم - کمال دقت و جهد کردن برای اینکه مبادا کسی بسفارت دول اروپا خاصه ،  
 و انگلیس داخل شود ،  
 « هفتم - وقتیکه تمام ترتیبات حاضر شد در يك روز معینی مجلس و اطراف او ،  
 را با قزاق بریکاد و توپ محاصره و خراب کردند و کشتن کسانی را که در مقابل ،  
 مقاومت کنند .  
 « هشتم - تسلیم کردن خانهای رؤسای مشروطه طلبان و وکلای بعد از تخریب ،



پ ۱۸۲

میرهاشم باضرفام و برادرش سامخان

- « مجلس سرباز و عوام ناس که غارت کنند . »  
 « نهم - گرفتار کردن رؤسای مشروطه خواهان و وکلای طرفداران مجلس را ،  
 « و بدار زدن و نفی کردن آنها نظر با اهمیت موقع و شخصی ایشان . »  
 « دهم - بجهت آسوده کردن خیال جمهور و دول اروپا اعلان کردن که مجلس دوباره ،  
 « باز خواهد شد . »  
 « شاه موافقت خود را باین ترتیبات بیان کرد . و گفت بهتر است که سرباز و سوار ،  
 « ایرانی هم در این کار اشتراک بکنند ولی بنده بملاحظه اینکه اینوقت برای بریکاد قزاق ،  
 « بهترین اوقات است که وظیفه حقیقی خود را از پیش برده و رسوخ کامله خود را در حیات ،  
 « سیاسی دولت ایران محکم و اجرای خیالات آینده را آسانتر کنند قطعاً و مصراً رد کردم . »  
 « اما در خصوص مداخله شخصی و فعلی بنده در روز یومباردمان ( توپ بستن ) سفیر راضی ،  
 « نمیشد و میترسید که دول سایره اعتراض کنند ولی بنده امر جناب جلالتمآب عالی ،  
 « را در نظر داشتم و بملاحظه اینکه کار را بدست افسرهای ایرانی ندم ( اگرچه افسرهای ،  
 « ایرانی قزاقخانه صداقت خالصانه بروسیه دارند ولی هرچه باشد باز هم ایرانیند ممکن ،  
 « است که در موقع اجرای کار حسیات ملی آنها را مانع شده و کار را بکلی خراب کنند ) ،  
 « بمداخله شخصی و فعلی خود قرار دادم من جناب جلالتمآب عالی را امنیت کامله میدهم ،  
 « که در بریکاد قزاقخانه که در دست بنده است افسر و غیر افسران نظام و صداقت مخصوص ،  
 « بجهت کار دارند . »  
 « در صورتیکه مسامحه از خارج ظهور نکند موفقیت کار را مسئول منتظر اوامر ،  
 « عالی - ۳۱ مه ( روسی ) کولونل . و . لیاخوف ،

مجلسیان که انجمنها را پراکنده گردانیدند امید می بستند که محمد

**خواستن محمد**      علی میرزا از خشم و تندی کاسته نرمرویی خواهد نمود . لیکن او  
**علیمیرزا هشت**      بکستاخی افزوده فردای آنروز بیرون کردن هشت تنی از سران  
**تن را**              آزادی را خواستار گردید . خواستش بیرون کردن آنها از ایران

و یا سپردن بدست او میبود از آن هشت تن یکی میرزا جهانگیر  
 خان مدبر صور اسرافیل ، دیگری سید محمد رضای شیرازی مدیر مساوات ، دیگری  
 ملك المتكلمين ، و دیگری سید جمال واعظ ، دیگری بهاء الواعظین ، دیگری میرزا  
 داود خان بود . اما دوتن دیگر را نشناخته ایم .

در روزنامه صور اسرافیل همیشه سخنان تندى نوشته میشد و از شاه و درباریان نزدیک  
 بدگویی فراوان میرفت . این روزنامه از شاپشال نکوهش دریغ نگفته او را « جهود ،  
 میخواند . این بدگوییها بیشترش از آن میرزا علی اکبرخان دهخدا میبود . ولی چون یکی  
 از دوتن دارنده روزنامه میرزا جهانگیرخان میبود گناهها همه بگردن او می افتاد ، و  
 خواهیم دید که جوان غیرتمند قربانی این راه گردید .

سید محمد رضا را نوشته‌ایم که مرد خیره رویی میبود و در روزنامه‌اش همه گونه سخنان تند مینوشت. داستان لویی شانزدهم پادشاه فرانسه را یادآوری کرده محمد علی میرزا را بیم میداد. گذشته از همه اینها چون در یکی از شماره‌های روزنامه‌اش پرده دری بسیار کرده بود محمد علیمیرزا از عدلیه دادخواهی کرد، ولی سید محمد رضا گردن کشی کرده بداد گاه ترقی و بلکه يك شماره از روزنامه خود را (شماره ۲۲) ویژه ریشخند و بد نویسی بداد گاه گردانید. سپس بیک رفتار بیشرمانه‌تری برخاسته بدکاریهایی بنام محمد علی میرزا و مادرش ام‌الخاقسان بروی چلوار بزرگی نوشته بازار فرستاد که



پ ۱۸۳

( شجاع نظام مرندی با پسر خود (موسی‌الرضا) )

مردم گواهی خود را در پای آن بنویسند و مهر کنند. در میان آزادیخواهان اگر کسانی شایسته کشتن میبودند نخستینشان این مرد را باید شمرد.  
ملك المتكلمين چون یکی از سخنرانان توده بشمار میرفت ناگزیر در میان گفته‌هایش از محمد علیمیرزا نکوهش دریغ نمیداشت. لیکن ما پرده دری از او سراغ نمیداریم. همانا کینه محمد علی میرزا از جای دیگر می‌بوده: پیش از سالهای مشروطه ملك المتكلمين



پ ۱۸۴

( این پیکره نشان میدهد مظفرالدینشاه و عین‌الدوله را در اوایل مشروطه )

بگردستان رفته زمانی در دستگاه سالارالدوله بسر میبرد. سپس چون عینالدوله در زمان صدراعظمی خود با محمدعلیمیرزا دشمنی نموده میخواست او را از ولیعهدی برانداخته دیگری را از پسران مظفرالدین شاه بجای او گزارد، سالارالدوله ملک را روانه تهران میگرداند که در آن باره بکوشد. این بود ملک در تهران نماینده‌ای از سالارالدوله میبود. ولی چون جنبش مشروطه بمیان آمد او نیز همراهی نموده سالارالدوله را فراموش گردانید. لیکن محمدعلی میرزا کینه او را فراموش نکرد. بود.

در باره سید جمال همین را باید گفت. او نیز از سخنرانان توده ولی پرده در نمی‌بود. بیشتر سخنان او را در روزنامه ویژه‌ای بنام «الجمال» چاپ کرده‌اند و مادر آنها گفته‌های زشتی نمی‌یابیم. در اینجا نیز انگیزه چیز دیگر می‌بوده؛ سید جمال با همه رخت آخوندی و پیشه واعظی باسلام و بنیاد گزار آن باور استواری نمیداشته، و این را گاهی در نهان باین و آن می‌گفته. از اینرو نامش به بیدینی در رفته و این محمدعلی میرزا را به کشتن او گستاخ میگردانیده. بویژه که خود یکی از بنیاد گزاران مشروطه بشمار میرفت و راستی آنست که زبان او در پیشرفت جنبش بسیار کارگرافتاده بود.

بهاء الواعظین نیز از سخنرانان شمرده میشد و چنانکه گفته میشود در منبرها پرده‌داری هم میکرد و محمدعلی میرزا را «پسرام الخاقان» میخوانده.

میرزا داود خان یکی از پیشروان آزادیخواهی شمرده میشد ولی ما داستانی که انگیزه این اندازه دشمنی محمدعلی میرزا باشد نمیدانیم. از آنسوی می‌بینیم چون پس از بمباران مجلس این را گرفتند و در باغشاه در زیر زنجیر می‌زیست باو کیفری بیشتر از دیگران داده نمیشد.

در باره دو تن از هشت تن سخنان گوناگون در میانست. در کتاب آبی تقی‌زاده و مستشارالدوله را می‌شمارد، لیکن خود مستشارالدوله آنرا بر است نمیدارد. و ما نیز انگیزه‌ای نمی‌بینیم. کسانی هم نام حاجی میرزا ابراهیم آقا را برده‌اند. ولی ما آنرا نیز بی انگیزه می‌شماریم. مستر براون، ظهیرالسلطان و حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی و حاجی میرزا علی محمد برادر را نام می‌برد. لیکن بی گمان دروغست. پس از بمباران مجلس که کسانی از آزادیخواهان از ایران بیرون رفتند برخی از ایشان پایشان بلندن رسیده و مستر براون را دیده‌اند، و چون مستر براون پرسشهایی درباره پیشامدهای ایران میکرد اینان فرصت شماره‌ده‌اند که هر یکی دروغهایی بسود خود سازند و باو باز گویند. یکی از آنان ظهیرالسلطان بوده که یکداستان سراپا دروغی در باره بردنش بی‌باغشاه و فرمان دادن شاه بکشتنش ساخته و ببراون گفته. دیگری حاجی میرزا یحیی بوده که خود و برادرش را در آن هشت تن جا داده. از اینگونه دروغها در استانبول نیز پراکنده شده بوده. یک تن شیخ مرتضی نامی که اکنون در تهران است با ریسمانی گردن خود را کبود گردانیده و در استانبول می‌گفته مرا بی‌باغشاه بردند و ریسمان برگردنم

انداختند که خفه ام گردانند. ولی فلان پیشامدی نگزاشت و رهایم کردند. این را مایه نازش برای خود می‌شمارده است.

اگر بجای اینها، یکی از آن دو سلطان العلماء مدیر روح القدس و دیگری قاضی ارداقی را شماردندی بر استی نزدیکتر بودی، زیرا خواست محمدعلی میرزا آن کسانی می‌بود که گستاخانه رفتار میکردند و ما دیدیم که سلطان العلماء چه گستاخیهای نابجا مینمود. قاضی ارداقی اگر چه مرد بد زبانی نمی‌بود و سخن نمی‌پرداخت. ولی در دادگاه در کبفر دادن به صنیع حضرت و دیگران پافشاری بیشتر می‌نمود. ما خواهیم دید که این دو تن را که دستگیر کردند در باغشاه هر دو را نابود گردانیدند.

هر چه هست مجلس باین در خواست محمدعلی میرزا کردن نگزاشت و خود نتوانستی گزارد. بودند برخی نمایندگان پستنهاده که میگفتند: بهتر است این چند تن را بگیریم و بسپاریم و بکشاکش پایان دهیم. بهبهانی پاسخ داد و گفت: ما اگر این درخواست در باره را بپذیریم هر زمان درخواست دیگری خواهند کرد. این بود پایداری نمودند. بویژه که در این روزها آواز تبریز و دیگر شهرها برخاسته و بی‌پایی تلگرافها به مجلس و دیگران میرسید و این مایه پشت گرمی و استواری مجلس میگردد.

چنانکه گفتیم تبریز و دیگر شهرها تا چند روزی از پیشامد **خروش تبریز** آگاهی نداشتند. در تبریز تا دوشنبه هیجدهم خرداد (۱ جمادی الاولی) هیچگونه آگاهی نمی‌بود. در این روز رییس انجمن ایالتی بتلگرافخانه رفته میخواست با نمایندگان انجمن اردبیل در پای تلگراف گفتگو کند و در آنجا دانست که سیمها کار نمی‌کند. در این میان مخبر السلطنه رسیده او نیز میخواست با تهران درباره پیشامد بیل سوار گفتگو کند. و باو هم پاسخ دادند تلگراف کار نمیکند. کسی را بتلگرافخانه کمپانی فرستادند از آنجا هم این پاسخ را شنیدند دانستند شورش بزرگی در تهران رخ داده. رییس تلگراف این اندازه میدانست که شاه با دسته‌ای از سوار و قزاق از تهران بیرون رفته در آنجا لشکر گاه زده. این دانش خود بیم را بیشتر میگرددانید.

فردا بامدادان انجمن برپا گردیده در پیرامون پیشامد گفتگو آغاز یافت. شیخ سلیم گفت: کنون شاه یکتن از توده بشمار است، و چون قانون را شکسته باید کیفرش داد. دیگری که دلبری باندازه او نمیداشت گفت: امروز جای این سخن نیست. برای آگاهی یافتن از تهران راهی می‌جستند. یکی گفت: کسی را بپاکو فرستیم از آنجا از رشت آگاهی روشنی بدست آورد. دیگری گفت: یکی را بقزوین روانه سازیم. . . در این گفتگو می‌بودند که ناگهان رییس تلگراف از در آمده، تلگراف شاه را که برای مخبر السلطنه فرستاده بود، (همان راه نجات) که یاد کرده‌ایم) آورد.

نمایندگان چگونگی رادانسته از اینکه سیمها بکار افتاده فرصت یافته بتلگرافخانه

شناختند، که نمایندگان آذربایجان را بتلگرافخانه تهران خواهند و بگفتگو پردازند ولی نمایندگان در تهران چگونه یارستندی بتلگرافخانه آیند. از آنسوی چون آگاهی در شهر پراکنده گردید آزادبخوانان بشور و خروش بزرگی برخاستند. تبریز را روز آزمایش فرا رسیده بود. تبریزیان از روز نخست خود را نگهدار و پشتیبان مشروطه نامیدند و کنون می بایست بکار پردازند. آنروزکه نمایندگان آذربایجان از این شهر روانه می گردیدند در میانه پیمان بندی رخداد. آنان بگردن گرفتند که بروند و در تهران بنگهداری مجلس و مشروطه کوشند و اینان بگردن گرفتند که باداراک و جان، تا باز پسین چکه خون خود، در نگهداری آنان پافشارند. کنون اگر چه آنان چنانکه بایستی نکردند ولی اینان نبایستی از سخن خود باز گردند. نبایستی پیمان خود را بشکنند. اگر چه دو تبرگی در شهر افتاده بیم جنگ درونی میرفت، ولی این دستاویز پیمان شکنی با نمایندگان نتوانستی بود.

تبریز چنانکه پیمان نهاده بود بالای مردانگی افراشت. همان روز علمای آزادخواه تلگرافی بشاه فرستاده در آن چنین نوشتند: « صدمه ای که از این مخالفتها خدا نکرده ملحوظست جزء اعظم متوجه بخانواده سلطنت است. »

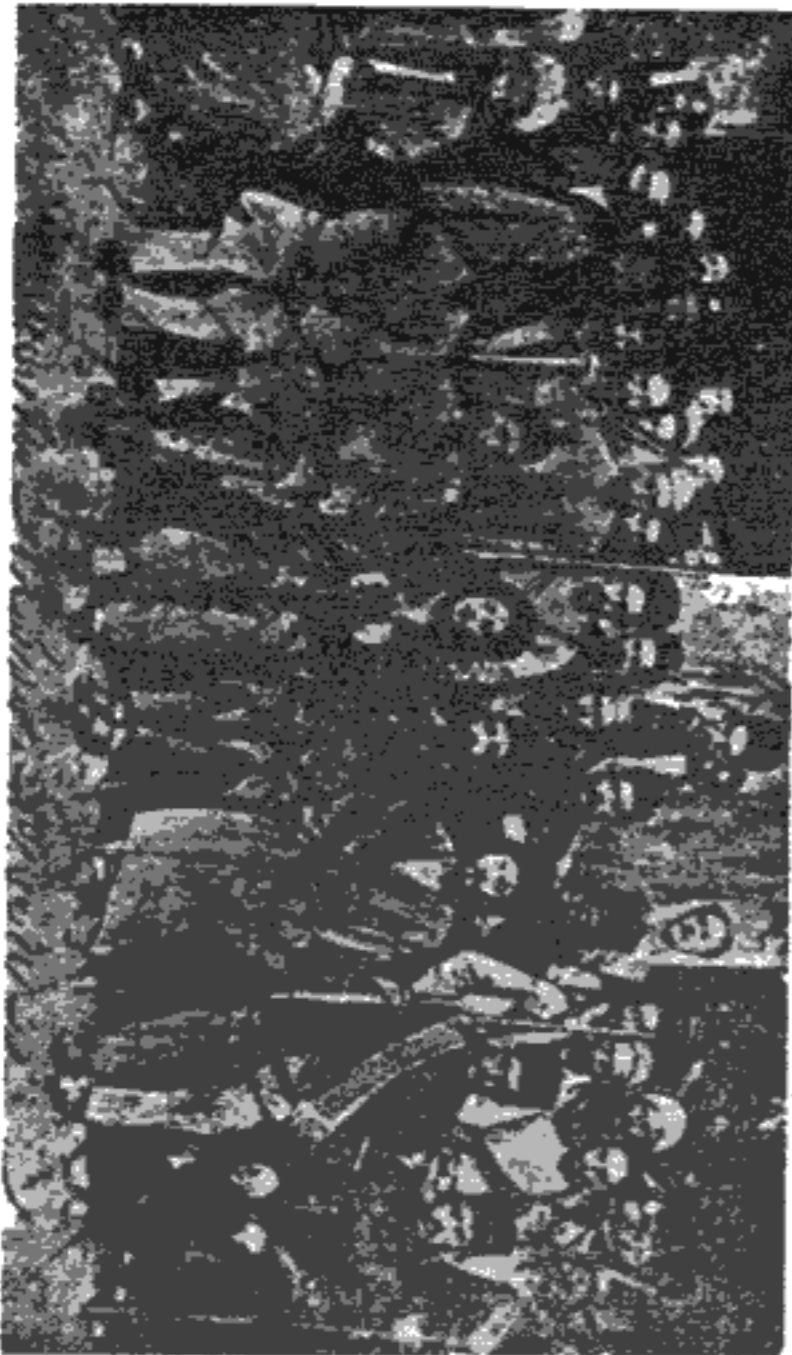
تبریزیان درون کار را نمیدانستند، و از اینکه سفارت روس پنا دُرکار میدارد و نقشه پادست لیاخوف روانیده خواهد شد آگاه نمی بودند. بلکه ناشایستگی مجلس و نمایندگان خود را نیز نمیدانستند. از اینرو باز به اندیشه چند ماه پیش افتاده، چاره را بیزاری از پادشاهی محمدعلیمیرزا شماره، فردا چهارشنبه بیستم خرداد (۱۰ جمادی الاولی) تلگراف پایین را بانجمنهای شیراز و خراسان و اسپهان و کرمان فرستادند:

« رفتار و حرکات مخالفانه و خائنانه این شخص خائن دولت و ملت و وطن مسبوق، شده بلادرتك با اقدامات مادی و معنوی مؤثره قیام نمایند که دارالشوری و مبعوثین محترم، ملت در خطر مهاجمات خائنین موقع غیرت و فطرت است که از برکت يك قوه متحده ملی، عموم ملت ایران را از شر و فساد خائنین مستخلص نموده و بسعادت ابدی نائل شویم. »  
« انجمن ایالتی آذربایجان، »

این تلگراف نتیجه آنرا داد که از همه شهرها آواز بیزاری از پادشاهی محمدعلیمیرزا برخاست، و چنانکه خواهیم دید تلگرافها در میان شهرها بآمد و رفت آغازید. رشت پیش از تبریز آگاهی یافته بخروش برخاسته بود و این زمان کارهای خود را آگاهی می داد.

فردا پنجشنبه شورش در شهر بیشتر گردید، و چون سردستانان تلگرافخانه را نشیمن گرفته بودند مجاهدان دسته دسته بانجا می آمدند و می رفتند. از تهران پاسخی که می بیوسیدند نرسید. نمایندگان از آمدن بتلگرافخانه ترسیده آمرزش طلبیدند. امروز انجمن تلگراف پایین را بنجف برای علما فرستاد:

« شاه نقض قسم قرآن مجید و مخالفت مجلس در صدد تخریب اساس مقدس مشروطیت، ملت آذربایجان باتقدیه جان و مال در مذاقه حاضر و منتظر امر مبارک آقایان هستیم. »  
« انجمن ایالتی آذربایجان، »  
از قزوین رئیس المجاهدین بتلگرافخانه آمده آگاهیها می فرستاد. بدستیاری او تلگراف پایین را برای سرکردگان آذربایجانی در تهران فرستادند:



پ ۱۸۵

این بیکره نشان میدهد بکسته از سران اسلامیه را ( همان کسانیکه در بیکره ۱۸۰ سرپا ایستاده بودند )



« از تلگرافخانه قزوین بنوسط رئیس المجاهدین بموم سوار و صاحبمنصبان ،  
 « کشیکخانه آذربایجان حاضرین اردوی تهران بموجب این تلگراف بهمه آن برادران ،  
 « دینی و وطنی اعلام و اخطار میشود بر تمام ملت غیور آذربایجان ثابت و محقق شده است ،  
 « شاه بنای مخالفت و عصیان را که با اساس مقدس مشروطیت و دارالشورای کبری گذاشته ،  
 « باتکا و اطمینان شماها می کند توضیحاً و صراحتاً می نویسیم که اگر بمجرد وصول این ،  
 « تلگراف بدارالشورای کبری ملتجی و تلگراف بانسانه گرفته مخایره نمودید قیها والا ،  
 « بدانید که معامله يك خاین ملت و وطن در آذربایجان باخانه و کسان شماها شده بهیچ چیز ،  
 « شماها ابقا نخواهد شد البته این ننگ ملی را که باعقاب شماها نیز متوجه خواهد شد از ،  
 « خود بردارید . انجمن ایالتی آذربایجان »

دانسته نیست این تلگراف بسرکردگان رسیده . اگر هم رسیده نتیجه ای از آن  
 پدیدار نگردیده . چنانکه گفتیم این بار بسرکردگان آذربایجانی پروای چندان نمی -  
 نمودند ، ورشته بیش از همه در دست قزاقان می بود .

تبریز بيك شور و خروش ژرفی پرداخته میخواست با نیروهایی که اندوخته بود ،  
 و با همه توانایی خود بدارالشوری یاری کند . ولی دوری از تهران ، و نا آگاهی از  
 چگونگی کارها ، و پس از همه تنها بودن ، کوششهای او را بی نتیجه می گردانید . بازمانده  
 خروش تبریز را خواهیم نوشت باید در اینجا بشهرهای دیگر پرداخته نمایشهای بیپای  
 آنها را باز نماییم ، و برخی از کارهای دارالشوری را بنویسیم :

تلگرافی که انجمن ایالتی در باره بیزاری از پادشاهی محمد -  
**شورش شهرها** یا **علیمیرزا فرستاد** ، چنانکه گفتیم ، همه شهرها را با آواز در آورد ،  
**نمایشهای بیبا** و از همدان و اسپهان و شیراز و رشت و کرمانشاهان و استرآباد و  
 عراق و زنجان و دیگر جاها ، تلگرافها به تبریز و تهران یا بشهر -  
 های دیگر رسیدن گرفت . این شهرها که هیچگونه آمادگی نمیداشتند ، و از آزادخواهی  
 یا مشروطه طلبی جز هابیهی راه انداختن و تلگراف بابتجا و آنجا فرستادن را نیاموخته  
 بودند ، (و چنانکه خواهیم دید جزا ز رشت ، بازمانده کمترین ایستادگی از خود ننمودند)  
 باز بکار افتاده تلگرافهای لاف آمیز فرستادند و نوید های دروغی دادند . بیش از همه ،  
 اسپهان جلف کاری می نمود . اینها نه تنها بیزاری از پادشاهی محمد علیمیرزا می نمودند  
 و برداشته شدن او را میخواستند و اسپهان پیش افتاده نایب السلطنه نیز (گویا ظل السلطان  
 را) پیشنهاد می کرد ، در رویه کاری اندازه نشناخته نوید فرستادن نیرو بیاری دارالشوری  
 می دادند ، و اسپهان سخن از فرستادن پنجاه هزار تن می راند . در اینمیان ظل السلطان  
 نیز همبازی نموده تلگرافها می فرستاد . ما برای نمونه بگرفته از آن تلگرافها را  
 در اینجا می آوریم :

از شیراز به تبریز ( ۲۲ خرداد ) :

« خدمت اعضای انجمن محترم ایالتی دامت توفیقاتهم ، تلگراف مبنی بر نقض ،  
 « عهد و خلاف قسم محمد علیمیرزا رسید خیلی غریب است که ملت نجیب ایران با این ،  
 « خلافهای متواتره و متکثره که هر روز ملاحظه می نماید باز آنرا بسلطنت شناخته بودند ،  
 « ملت فارس که بالغ بر چهار کور است از اتراک و اعراب و عموم رعایا با ملت آذربایجان ،  
 « هم رأی و عقیده است چون اهالی آذربایجان در اینگونه موارد پیشقدم بوده اند و بهر ،  
 « طریقی دستور العمل بدهند از جان و مال بهیچوجه مضایقه ندارند (از دوست يك اشارت ،  
 « از ما بسردوبدن ) »

« اردویی مرکب از بیست هزار نفر قشقای اعزاب و سایر ایلات مستعد حرکت طهران ،  
 هستند در حفظ حقوق مجلس مقدس و اساس مشروطیت از بذل جان و مال خودداری نخواهند ،  
 « داشت و انجمن ایالتی فارس و عموم ملت ) »

از اسپهان به تبریز ( ۲۲ خرداد ) :

« خدمت اعضای انجمن محترم ایالتی دامت برکاتهم بمجرد استماع خبر وحشت اثر مخالفت ،  
 « محمد علیمیرزای خاین با مجلس مقدس دارالشورای کبری شیدالله ارکانه انجمن ولایتی ،  
 « و سایر انجمنهای ملی و عموم ملت در هیجان کلیه ادارات دولتی را تعطیل رؤسای آنها ،  
 « توقیف قولا واحداً به آواز بلند با شماها هم آواز من بدم ممکن نیست این شخص خاین ،  
 « هواپرست که لیاقت هیچ کاری را ندارد چه رسد بسلطنت مملکت اسلامی او را بسلطنت ببذیریم ،  
 « از حالا ببعد تعیین سلطان از طرف پارلمان باشد تلگرافات متعدده بمرکز لازمه مخایره ،  
 « نموده ایم . (انجمن ولایتی اصفهان )

از شیراز به تبریز و دیگر جاها ( ۲۴ خرداد ) :

« بموم ایالات و ولایات ممالک محروسه ایران اخبار می شود که این خیانت ظاهری ،  
 « و سعی در خرابی مملکت محمد علی میرزارا (جز) بجنون نمیتوان حمل کرد چنانکه عقلای ،  
 « مملکت حکم بجنون خمری او کرده اند . در اینحال استدعای خلع این مجنون خاین و معرفی ،  
 « شاهنشاه جدید از مجلس مقدس شده است ملت سلحشور از اطراف از سواره و پیاده مجتمع ،  
 « برای حرکت بدار الخلافه شده اند عنقریب بالغ بر پنجاه هزار نفر خواهد شد ساعت بساعت ،  
 « سواره و پیاده از اطراف می رسد . »

« از طرف عموم ملت (انجمن ایالتی فارس) ،

از رشت بکرمانشاه :

« انجمن ولایتی اساس مشروطیت از کارشکنی محمد علیمیرزا در تزلزل دارالشوری ،  
 « دچار نفوذ استبداد است عموم ملت در اجسرای نیات مقدس دارالشوری حاضر مجاهدين ،  
 « با تمام قوا مصمم عزیمت بتهران بسایر انجمنها اطلاع دهید . « مجاهدین »

از اسپهان بکرمانشاهان

« انجمن ملی کرمانشاه ما نایب السلطنه را معین کردیم چهارده ولایت امضا نمودند »  
 « فقط کرمانشاه باقی ماند فوراً جواب (انجمن ملی اصفهان) »  
 از شیراز به تبریز (۲۲ خرداد)  
 « در جواب با کمال امتنان زحمت می‌دهم از این تلگراف نهایت امتنان حاصل شد. »  
 « در راه ملت پرستی همه قسم امتحان داده‌ام امتحان فرزند هم لازم بود که خوب به »  
 « برادران عزیزم مکشوف شود و مفاخرت مینمایم و هیچ وجه تکرانی نیست بلکه : سر »



پ ۱۸۶  
 باقر خان

« وپس که نه در راه عزیزان بود بارگرائیست ... (ظل السلطان) »  
 از شیراز به ...

« در همراهی ملت و خلاص علاءالدوله و جلال‌الدوله اگر مسامحه شود نه خسرو »  
 « بماند نه خسرو پرست (ظل السلطان) »

می‌توان گفت که بیش از پانصد تلگراف از اینگونه در میان آمد و شد میکرد. از همه شگفت‌تر تلگراف‌یست که رحیمخان بدارالشوری فرستاده و من در پایین می‌آورم.  
 از اهر بتهران (۲۳ خرداد) :

« توسط وکلای محترم آذربایجان حضور مبارک مجلس شورای ملی شیدااللهارکانه »  
 « این خادم وطن امروز در اردوی اهر هزار نفر سوار مسلح و هفتصد نفر سرباز برای »  
 « انتظام امور قرجه داغ و مشکین وارد بیل حاضر نموده چون بعضی اخبار راجع بحرکت »  
 « مستبدین بر خلاف مشروطیت شنیده میشود برخود لازم دانسته که باین چندکلمه »  
 جسارت نمایم .

« سرکه نه در راه عزیزان بود بارگرائیست کشیدن بدوش »

« حمد میکنم خالق را امروز به این ذره بیمقدار توانایی کرم فرموده بمحض »  
 « اشارت از طرف ملت خود در مدت سه روز اقل سه هزار نفر سوار جنگ دیده و غالب با »  
 « تفنگ پنج تیر حاضر نموده تماماً جز برای ربودن گوی نیکنامی و شرف ملت خواهی »  
 « آرزویی ندارد از فضل الهی میتوانم علاوه از مصارف این عده سوار هم بر حسب لزوم در این »  
 « موقع تحمل مخارج دو هزار پیاده تفنگچی را نموده و کمک بملت مظلوم خود نمایم . »  
 « همین قدر عرض میکنم (گوش بر حکم و دیده بر فرمان) منتظرم و تا آخرین نفس که در خود »  
 « و بازماندگانم باشد در او امر مقدسه و کلای دارالشورای ملی گوش نهایت آرزو دارد هم ندای »  
 « غیبی مژده رساند (رحیم بیا) خادم همان هستم که از تهران به تبریز چهار روزه آمدم »  
 « حالا از دوست يك اشارت از من بسردویدن . »

« (رحیم چلبیانلو سردار نصرت) »

این تلگرافها که بیشترش جز لاف و فریب نمیبود در تهران ارج می‌گزاردند ، و باین نمایشهای بیجا مینازیدند . با این حال تلگرافها را در مجلس نمیخواندند و بهیچیکي پاسخ نمیدادند. آن بیزاری که تبریز و دیگر شهرها از پادشاهی محمد علی میرزا مینمودند کمترین پادآوازی در مجلس نیافت. نمایندگان همچنان

بی‌پروایی مجلس  
 در برابر این  
 درخواستها

روز می‌گزاردند ، و چون پیش از آنکه محمد علی میرزا بی‌باغ شاه رود و این کشاکش آغاز یابد کمیسیون بنام رفیع‌الختلاف، برپا گردانیده بودند که مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و غیرالدوله و دیگران بمجلس می‌آمدند، و از اینسوی مستشارالدوله و ممتازالدوله و دیگران یا آنان می‌نشستند و گفتگوها می‌کردند ، در اینهنگام نیز امید بیشتر مجلس بآن گفتگوها

می بود ، و از میانجیگری مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و مانندگان ایشان که جر سود خود در بند هیچی نمی بودند و هر دو سو را فریب می دادند ، نتیجه می بیوسید . يك کشور بزرگی رشته خود را بدست آنان داده بود و آنان رشته خود را بدست این رویه کاران می سپاردند .

اگر راستی را خواهیم در این هنگام نمایندگان مجلس و سران آزادی بچند دسته می بودند : یکدسته دل از مجلس و مشروطه کننده ، و اینان نه تنها کاری انجام نمیدادند کارشکنی نیز می نمودند . همینانند که پس از برافتادن مجلس از شاه نه تنها گزند نمی دیدند نوازش و پاداش نیز یافتند . یکدسته اگر هم با دربار بستگی نمیداشتند خود کسان بیرنگی می بودند و مشروطه و خود گامگی را با یکدیگر می دیدند و ناگزیر در این هنگام خود را بکنار می گرفتند . یکدسته مشروطه را می خواستند ولی جان خود را بیشتر دوست میداشتند و در این هنگام تا می توانستند کناره جویی نشان میدادند . چندتنی نیز از دست بیگانگان میبودند که در هر پیشامدی جز پیروی از دستور آنان نمی نمودند . يك نیم بیشتر نمایندگان از اینگونه می بودند که در خور هیچ امیدی نمی بودند .

تنها یکدسته اندکی از جان و دل مشروطه را میخواستند و اینان نیز سر رشته را کم کرده نمیدانستند چه کنند ، بویژه که با آن دسته های دیگر در آمیخته در اندیشه و کوشش جدا سر و آزاد نمی بودند .

يك نمونه ای از حال نمایندگان رفتار حاجی میرزا آقا فرشی بود که در همان روزها بعنوان اینکه « امورات شخصی اینجانب در تبریز مختل است » از مجلس « مرخصی » طلبید ، و چون برخی نمایندگان پیشامد را یادآوری کرده ناخرسندی مینمودند در پاسخ گفت : « تا این انقلاباتست نخواهم رفت » . لیکن همینکه « مرخصی » داده شد بیدرنگ روانه آذربایجان گردید که هنگامیکه بمباران رخ میداد او در راه می بود ، و چون به تبریز رسید در این شهر نیز نمانده بیدرنگ روانه جلفا گردیده که از آنرا « بارو پاشا » و چون نماینده مجلس شمرده میشد حسینخان باغبان با چند تن تفنگچی تاجلفا همراهش رفتند .

اگر نيك نکریم مجلس هنوز هم گمان نمی برد که محمد علی میرزادست بتوب و تفنگ خواهد زد و چون همیشه با نماینده فرستادن و « لایحه » نوشتن کار خود را پیش برده بود این بار نیز جز در آن اندیشه نمی بود ، چنانکه در همین روزها به نوشتن يك « لایحه » ( گویا باخامه مستشارالدوله ) کوشیده می شد که بنام رنجیدگی از قانونشکنی های شاه و خرده گیری بر رفتار او به دربار فرستند . چون تلگرافهای تبریز و دیگر شهرها مایه دلگرمیش گردیده بود در « لایحه » تا اندازه ای زبان تند بکار می برد .

بهر حال از روز شنبه بیست و سوم خرداد ( ۱۳ جمادی الاولی ) چون روز های سوگواری میبود ، سه روز بازارهای تهران را بستند . ولی آرامش برپا میبود و قزاقان

همچنان در شهر میگردیدند و افزار جنگ از مردم می گرفتند . در همان روزها توپهای قزاقخانه را نیز بیرون آورده بباغشاه فرستادند ، و از « ذخیره » تفنگ و فشنگ و رخت سربازان و سواران بخشیدند . روز دوشنبه میرزا سلیمان خان ربیس « انجمن برادران دروازه قزوین » را که مستوفی لشکر و دستیار وزیر جنگ نیز می بود ، دستگیر کرده



ب ۱۸۷

این پیکره نشان میدهد سید عبدالرزاق را که یکی از آزادیخواهان خونگرم تهران می بود و در روز بمباران در جنگ یا در میان داشت و سپس باستانبول رفت ( این پیکره در بازگشت از تهران همراه مجاهدان گیلان برداشته شد و آنکه در پهلویش استاده دانی اوسید حسینخانست )

بی‌اعشاه بردند و در آنجا زنجیر بگردنش زده نگه داشتند. او نخستین کسی از آزادبخواهان بود که دستگیر افتاد.

همان روز در بازار جار کشیدند: «هر کسی فردا دکان خود را باز نکند و مشغول کار خود نشود افواج و سواران مالش را بیغما برده و صاحبان آنها هیچ قسم حق شکایت ندارند». این جار بزازان و دیگر بازاریان را بترس انداخته خواستند از فردا بازار را بازکنند، ولی شادروان بهبهانی دل با آنان داد. از آنسوی «انجمن اصناف» با آگاهی انجمنهای دیگر يك آگهی چاپ کرده در بازار پراکنده کردند، در این زمینه: «ما چون بنكهداری قانون اساسی سوگند خورده‌ایم در این هنگام که چند بندی را از آن قانون شکسته‌اند، باید ایستادگی نماییم و بازار را باز نکنیم و از بیمی که می‌دهند ترسیم. این آگهی در بازاریان هنابید و بازارها همچنین بسته ماند.

در همان روزها لایحه‌ای که مجلس آماده میگردانید پایان پذیرفت، و این بود شش تن را از علمای نمایندگان برگزیدند که آنرا بنزد شاه برند و پاسخ گیرند، و این شش تن روز سه‌شنبه بیست و ششم خرداد (۱۶ جمادی الاولی) با آن لایحه روانه دربار گردیدند، و ما اینک نسخه آن را در پایین می‌آوریم:

«مجلس شورای ملی مورخه پانزدهم جمادی الاولی ۱۳۲۶»

«بشرف سده سنیه اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه»

«درحالتیکه از دولت چند هزار ساله ایران نمانده بود مگر اسمی بلا مسمی و قوای»  
 «حیاتیه آن با تسلط خارجه و جهل و بی‌قیدی داخله باسفل مراتب سقوط رسیده و سلاسل»  
 «امنیت و استقلال آن خنثی بود یموعی موسوم به اراده ملوکانه که آنهم در مقابل تندباد»  
 «اغراض اجانب سفیل و سرگردان رو بمخاطرات عظیمیه سیر مراتب مضره مینمود چون»  
 «مشیت خداوندی منشور اضمحلال آنرا امضاء نفرموده بودند ندای غیبی اسلامیت و»  
 «ایرانیات افراد اهالی را از خواب غفلت طولانی بیدار و براهی هدایت فرموده که هادی»  
 «عقل و تجربه در طی مراحل تاریخ اختیار نموده لهذا یکباره خاص و عام مملکت با»  
 «وجود اختلاف مدارك بی بمخاطرات و مهالك برده بیک حرکت غیورانه از فضاحت»  
 «بی حسی خودپرا دور ساخته منتبه باین دو اصل اصیل استقلال ملت و استحکام قومیت»  
 «شدند که قوای مملکت ناشی از ملت است و سلطنت و دیمه‌ایست که بموهبت الهی از طرف مات»  
 «به شخص پادشاه مفوض شده است. لاجرم خواستار تغییر مسلک سلطنت شدند و اعلیحضرت»  
 «شاهنشاه مبرور انارالله برهانه بامضای فرمان مشروطیت و اعطای سعادت حریت منتهی»  
 «بزرگی بر ملت نهاده نام خود را برحمت ابدی زینت تاریخ ایران ساختند ولی تکمیل»  
 «این عطیت و تتمیم این موهبت را روزگار برای تقدیس و تکریم نام نامی اعلیحضرت»  
 «همایونی ذخیره کرده بود این است که مساعدت بخت بلند و طالع ارجمند همایونی در»

«اواخر ولایت عهد و اول جلوس میمنت مانوس رضای شاهانه را به تصدیق مشروطیت»  
 «جالب شده و در ۲۷ ذیحجه حسن نیت شاهانه را با آرزوی ملت که بصورت هیجان»  
 «عمومی ظاهر گشته بود توفیق داده با کمال نواقص قانون اساسی فرمان دادند. در صورتی»  
 «که جهانیان منتظر بودند که از این تجاذب حقیقی که بین پادشاه و رعیت حاصل و باین»  
 «سرمایه سعادت که بتوفیقات خداوندی کامل گردید آثار ترقی و تمدن به سرعت و سهولتی»  
 «که شایسته نجات ملی و فطانت جلی ایرانیان است ظاهر و موجبات امن و آسایش»  
 «عمومی فراهم گردد روز بروز اغتشاش ولایات و ناامنی طرق و شوارع و انقلابات»  
 «سرحدات زیادتیر و در خود پایتخت که در تحت نظر مستقیم اعلیحضرت شاهنشاهی و»  
 «هیئت دولت و مجلس شورای ملی است و قسایمی بس ناگوار اتفاق افتاد که اگر در»  
 «صور و علل آنها شور دقیق و غسور عمیق بعمل آید هر يك از آنها لکه مبرمی است که»  
 «از انتساب آن بادنی مقربین دربار هر چند قلم ایرانی را شرم آید تاریخ که در محور»  
 «حقایق امور متحرك لایزال است بدبختانه در ثبت و ضبط آن شرم و ترجم نخواهد»  
 «داشت تعداد آن قبایح و تذکار آن فضایح را چه حاجت که اجتماعات حضرت عبدالعظیم»  
 «و وقعه میدان توپخانه و غیره و غیره هنوز در السنه و افواہ مثل سال و با و طاعون در»  
 «عداد تواریخ بدبختی این مملکت مذکور و سرکوز اذهمان است از اثرات آن»  
 «اتفاقات فضیحه هنوز دل‌های رمیده رعیت آرام نیافته و جراحت های وارده بر قلوب ملت»  
 «کاملاً التیام نپذیرفته بود که باز مفسدین بی ایمان امان نداده برای اخلال روابط بین»  
 «پادشاه و رعیت وقایع چند روز قبل را حاضر و احوال ماه ذی‌العقدہ را بوجهی شدیدتر»  
 «تجدید و در ظرف دوروز از حاصل زحمات دوساله قسمت کلی را بهدر داده از جمله اصل»  
 «(نهم دهم دوازدهم چهاردهم و بیست و سوم را) که روح قوانین اساسی است نقض نمودند»  
 «مجدداً نونهای امید را که بهزاران آب تدبیر و خون دل در قلوب رعایا میروید از بیخ و بن»  
 «برانداخته بجای آن یأس و حیرت و یأس و شدت نشانند و مخصوصاً در موقعی که سرحدات»  
 «مملکت دچار مخاطرات عظیمه است نفاق خانه برانداز خانگی را باین شدت حادث»  
 «نمودند که خاطر مقدس همایون را مثل مساعی و کلای ملت و وزیرای دولت و قوای»  
 «مادی و منسوی مملکت که ناشی از اطاعت رعیت است مشغول یکدیگر سازند و بر»  
 «مقاصد سوء خود بپردازند بدبھی است که دوام این حال ملازم است با اضمحلال دولت»  
 «قدیم و قوم ایران و ایرانی مسلمان که بمدلول فرمان قضا جریان استاد ازل از آب»  
 «حیات حب الوطن من الایمان آب خورده با بیداری حواس بطور خاص تشنه حفظ حقوق»  
 «خویش است متحمل نخواهد شد که ایران و اسلام خود را با هر چه در اوست آلت بازیچه»  
 «چند نفر مفسد درباری به بیند دستخط همایون که روز جمعه بر تفرقه معدودی رعایا که»  
 «بطور صلح و سلم جبر کسور واقعه بر قوانین اساسی و اعاده حقوق رفته خویش را منظماً»  
 «استدعا میگردند بهر تدبیر و اصول بود از طرف مجلس شورای ملی که در طی تمامی»

« طرق چاره ساعی است بموقع اجرا گذارده شد ولی این اقدام و امثال آن از قبیل ،  
 « سرشك از رخ پاك کردن است درحالتی که خون دلها در فوران و کلیه ایران در هیجان ،  
 « است نقض قوانین اساسی از شمال تا جنوب و از مشرق تا مغرب ایرانرا با ناله و افغان ،  
 « پر کرده که اگر این ناله و فریادهای یکجا جمع شوند خدای نخواستہ چه آهنگ مخالفی ،  
 « از آن ظهور تواند کرد . »  
 « بالجمله تکلیف بر وکلای ملت خیلی سخت شده و انتظار مردم طهران و فشار ،  
 « ولایات در اعاده احترام قوانین و اصلاح کلیه امور آن بآن درتزايد و فرصت و مجال ،  
 « را از دست میبرد . آنچه بطور قطع بر عقلای مملکت ثابت شده است علت واقعی ،



ستارخان

« اینهمه خرابیها و تکرر اتفاقات ناگوار که شأن عهود و شیشه دلها را یکجا می شکند و ،  
 « حرمت قانون با نوامیس سوگند اسلامی یکسره بر طرف میکند دو چیز است :  
 « اولاً شبهات مغرضین تاکنون مانع شده است که در قلب شاهانه این اعتقاد راسخ ،  
 « شود که در سلطنت مشروطه تمامی امور در تمام اوقات باید در مجاری قانون سیر ،  
 « نماید تا اصول ذیل قانون اساسی از لفظ بمعنی رسد ( اصل چهل و چهارم شخص پادشاه ،  
 « از مسئولیت مبری است و وزراء دولت در هر گونه از امور مسئول مجلس هستند ) ( اصل ،  
 « چهل و پنجم کلیه قوانین و دستخداهای پادشاه در امور مملکتی وقتی اجرا میشود که بامضای ،  
 « وزیر مسئول رسیده باشد و مسئول صحت مدلول فرمان و دستخط همان وزیر است ) ( اصل ،  
 « پنجاه و هفتم اختیارات و اقتدارات سلطنتی فقط همان است که در قوانین مشروطیت حاضر ،  
 « تصریح شده است ) ( اصل شصت و چهارم وزراء نمیتوانند احکام شفاهی یا کتبی پادشاه را ،  
 « مستمسک قرارداد سلب مسئولیت از خودشان نمایند ) در صورتیکه کلیه امور از جزئی و کلی ،  
 « در مجرای وزارتخانه ها فیصل پذیرفت مسئولیت نیکو بود آن از شخص همایون شاهنشاهی ،  
 « مرتفع و بر عهده وزراء تحقق مییابد و قدس مقام منبع سلطنت بشما می محفوظ میماند والا ،  
 « در صورت بی اطلاعی وزیر از فلان امر کلی یا جزئی ایراد مسئولیت بر آن وزیر بدیهی است ،  
 « که از طریق عقل و عدل خارج است و در اساسی که به تجارب هزار ساله عقل و حکمای جهان ،  
 « مرتب شده است البته تصور چنین امر بی رویه و عجیب نمیکند که فعل عمرو را زید ،  
 « مسئول باشد . »

« ثانیاً آنچه به یقین پیوسته است اغراض مفسدین چند که دشمن ملک و دولت و ،  
 « خائن شخص شخیص همایونی هستند در میان نیت پاك و فطرت تابناک همایونی که از ،  
 « مزایای سلاطین عظیم الشأن است و حقوق رعایای صداقت شمار حایل و حاجیند و هر ،  
 « ساعت خاطر مقدس ملوکانه را بر صرافت هایی جلب میکنند که با خیر و صلاح عامه ،  
 « فرسنگها مسافت دارد و هر دقیقه بالقاء شبهات مغرضانه قلب شاهانه را از معانی اصول ،  
 « مشروطیت و قوانین اساسی منصرف ساخته باقتضای خودخواهی و استبداد ذاتی خودشان ،  
 « یا دروازه خدمت به مصلحت غیر متابعت قوانین مملکتی را گویا در حضور مبارک مغایر ،  
 « شئون سلطنتی جلوه داده بقدر امکان و بهر فرصتی که میبایند خاطر مقدس را بر ابقای ،  
 « الفاظ و انهدام معانی اصول قانون و امیدارد لهذا مادامی که کشور واقعه بقوانین اساسی ،  
 « جبران نشده و اعاده احترام قانون بعمل نیامده است و در آینده کلیه امورات در مجاری ،  
 « قانونی حل و فصل نشود و نمایندگان ملت را اطمینان کامل حاصل نگردد که بر حفظ ،  
 « تمامی حقوق ملت قادر خواهند بود و مثل آنچه تا حال واقع شده باردیگر نقض عهد ،  
 « قانون نخواهد شد مجبوریت تامه وارد خواهد بود که وکلای ملت باقتضای وظایفی ،  
 « که دیانتاً و وجداناً باشهادت خداوند و توسط قرآن مجید بر عهده گرفته اند عدم امکان ،  
 « تحمل خود را به فشار فوق العاده مسئولیت یک مملت بموکلین خود اعلام نمایند . اسماعیل ،  
 « محل مهر ممتاز الدوله . »



این لایحه را که بردند در بیرون در میان مردم گفته میشد : شاه باز پسین نشسته‌های پروایی بفرستادگان ننموده ، ولایحه را گرفته نخوانده . بلکه خود بدرون رفته و وزیران را با آنجا خواسته و خشمناک چنین گفته : این کشور را پدران من باشمشیر گشادند . من نیز پسر همان پدرانم ، و کشور را دوباره باشمشیر خواهم گشاد . چنانکه انجمنها مرا از پادشاهی برمیدارند من نیز خود را پادشاه نمیشناسم تا دوباره تاج و تخت را بدست آورم .

لیکن در مجلس وارونه این گفته شد . همانروز که نزدیک بشام نشست برپا گردید ممتازالدوله چنین آگاهی داد که چون لایحه را داده اند شاه فرموده : « من همانطور که از سابق کمال همراهی و مساعدت را با مجلس مقدس داشتم حالا هم دارم و خواهم داشت . من خود عاشق این اساس هستم و جواب لایحه صادر و فرستاده خواهد شد ، و چون یکی از نمایندگان پرسید که چرا لایحه خوانده نشده ممتازالدوله پاسخ داد که شاه آنرا از سر تا پای خوانده است .

پیدا است که ممتازالدوله بشیوه همیشگی مجلس برویه کاری و پرده کشی کوشیده . با آن حالیکه کشاکش پیدا کرده بود چنین پاسخی از محمد علی میرزا چه جا میداشت؟! ..

آنکاه گرفتم که او چنین پاسخی داده ، آیا در خور پذیرفتن میباشد؟! .. اگر شاه و کمال همراهی و مساعدت را با مجلس مقدس ، میداشت پس آن توپ کشیدن و نیرو بسیجیدن با بهره میبود؟! ..

روز چهارشنبه باز توپهایی را از میدان توپخانه بباغشاه بردند . روز پنجشنبه بیست و هشتم خرداد ( ۱۸ جمادی الاولی ) که باز مجلس برپا گردید نامه‌ای از سوی انجمنهای تهران رسیده بود ، در این زمینه که تلگراف هایی که بتلگرافخانه داده میشود میگیرند ، ولی نمیفرستند ، و با پس از چند روزی میفرستند . نمایندگان در آن باره بسخنائی پرداختند ، و شکفت آنکه گفتند : باید از « وزیر مسئول » در این باره بازخواست شود .

سید حسین یکی از نمایندگان پیشنهاد کرد که تلگراف هایی که از شهرها رسیده خوانده شود . تلگراف هایی را میگفت که بنام بیزاری از شاهی محمد علی میرزا میرسد . ولی ممتازالدوله نپذیرفته پاسخ داد : « تلگرافاتی که از ولایات و ایالات رسیده یکی دو تا نیست بلکه سیصد و چهارصد تلگراف است و هنوز هم مقتضی نشده که در مجلس قرائت شود » در همان مجلس تنها يك تلگرافی از تبریز خوانده گردید که اینک در پایین می آوریم :

« از تبریز ۱۸ جمادی الاولی - نمره ۲۶۶ وضع شهر حالتی پیدا کرده که از تحریر ، و تقریر عاجزیم از طرفی جوانان ملت داوطلبانه سواره و پیاده برای وقایه مقصود ، مقدس و حراست دارالشوری جان بر کف گرفته در حرکتند و از طرفی کمیسون اعانه ، و تشکیل و اهالی با کمال بشاشت بدان اعانه بر یکدیگر سبقت میجویند علم الله و شهد ، و زن های غیوره آذربایجان امروز شرف ملیت را از تمام عالمیان ربوده و اتصالاً ،

« کردن بند و گوشواره و دست بند است که بندوق اعانه با هزار نیاز تقدیم میکنند ، و تمام اهالی با جان و مال در حفظ مقصود مقدس حاضرند و البته آن حضرات هم از ، و وقایع طهران ما را محروم نفرمایند . ( انجمن اتحادیه تبریز ) »

روز شنبه سیام خرداد ( ۲۰ جمادی الاولی ) که باز مجلس برپا گردید ، و همانا باز پسین نشست آشکار آن بود ، چون حاجی سید محمد نامی از ملایان ، از نجف بازگشته و امروز را بدیدن مجلس آمده بود ، مجلسیان به پذیرایی از آن پرداختند و بسخنانستایش آمیز مفتی پرداختند ، و بدینسان نشست پایان رسید .

بدینسان مجلس خود را از پیشامد بیگانه می گرفت ، و بدینسان بی یکسویی مینمود . همینکه شاه گفته بود : « کمال همراهی و مساعدت را با مجلس مقدس دارم ، » یا گفته بود : « جواب لایحه صادر و فرستاده خواهد شد ، » بهانه بدست مجلس میداد که آنهمه بسیج افزار و نیرو را که در باغشاه کرده میشد ، و سختگیریها را که در شهر میرفت ، نادیده انگارد و بهیچ کوششی بر نخیزد ، چنین مجلسی سزایش همان میباشد که یافت .

لیکن با این بی پروایی و بی یکسویی مجلس در این روزهای باز پسین ، در بیرون یکرشته آمادگیهای میرفت . آمادگیهای نارسایی که خواهیم دید نتیجه ای از آن بدست نیامد . چگونگی آنکه در روزهای باز پسین اندیشه محمد علی میرزا درباره برانداختن مجلس پیکبار بی پرده گردیده نزد هر کس بیگمان شده بود ،

### آمادگیهای نارسایی که در بیرون میرفت

و دیگر جایی برای ست نهادی و بی پروایی باز نمیماند . از اینرو یکدسته از دل بستگان مشروطه یا از نمایندگان و سران آزادی ، و همچنین کسانی که گمان آسیب و گزند در باره خود می بردند ، بتکان آمده بچاره میکوشیدند . همانا از روزیکه لایحه را بنزد شاه بردند و آن رفتار را دیدند ، اینان پی بخشم درون محمد علی میرزا برده دانستند که چاره جز ایستادگی نیست و این بود باندیشه افتادند .

راستی آنست که در این هنگام در تهران ، آزاد بخواهان يك توده نیرومندی می بودند . اگر چه سامانی در کارشان نمی بود ، با آنحال خود نیرویی بشمار میرفتند ، و در میان نشان کسان جنگجو و زیر دست بسیار یافت می شدند . بویژه در میان آذربایجانیان که مردان دلیر پناهی می بودند . اینان نه آن می بودند که در برابر بریکاد قزاق و فوج سیلاخور زبون گردند ، چیزیکه هست سرانی برای راه بردنشان نمیداشتند .

چنانکه دیدیم روز آدینه بیست و دوم خرداد ( ۱۲ جمادی الاولی ) با يك نوشته ای از شاه بترس افتادند و انجمنها را از مدرسه سه سالار پراکندند ، و این کار که جز زبونی از خود نمودن و مردم را دل شکسته گردانیدن نمی بود ، تقبیزاده برایش فلسفه می سرود : « ملت مظلومیت خود را بدینا نشان داد ، و بدینسان یک هفته از روزهای گرانبهارا بسا

ست نهادی بسر بردند، که می باید آنها را هفته زبونی، بنامیم (در برابر هفته جوش و خروش، تبریز که خواهیم یاد کرد)، و سپس که پی بنادانی خود بردند دوباره بتلاش افتاده



ب ۱۸۹

این پیکره نشان میدهد باقر خان را با کسانی از سران مجاهدان خیابان (دو تن که در میان ایستاده اند یکی باقر خان و دیگری هاشم خان است. در دست چپ میر هاشم خان حسن دلی و در دست راست باقر خان میر علی اکبر خان می باشد. دو تن که یکی از این دو یکی از آنور ایستاده اند محمد جعفر بیگ و برادرش هستند که از دیه آمده و در جنگهای تبریز دلیرانه پا در میان میداشتند)

از روز آدینه بیست و نهم خرداد (۱۹ جمادی الاولی) دوباره انجمنها را بگرد آمدن در مدرسه خواندند. این بود انجمنها رو بمدرسه آوردند و بار دیگر انبوهی در آنجا رخ داد. لیکن در اینجا نیز يك نافرمانی از سران دیده شد، و آن اینکه بمردم سپردند که هیچکس افزار جنگ همراه نیاورد، که تو گفتی مردم را بعروسی خوانده بودند.

بدتر آنکه در این هنگام نیز یکسختی در میانشان نمی بود. گذشته از اینکه گروهی از نمایندگان پستی نموده می گفتند: «آن هشت تن بیرون روند و خشم شاه فرو نشیند»، دیگران که در اندیشه ایستادگی می بودند سخن یکی نمیداشتند. شادروانان بهیانی و طباطبایی بشیوه همیشگی خود «ایستادگی ستمکشانه» میخواستند و بجنگ خرسندی نمی نمودند. حاجی میرزا ابراهیم آقا و تقی زاده و کسان دیگری جنگ را میخواستند. بویژه تقی زاده که چون رئیس «انجمن آذربایجان» می بود و پشتگرمی بدلیری آذربایجانیان می داشت پافشاری آشکار درباره جنگ می کرد.

پیدا است که چاره جز جنگ نمی بود. چیزیکه هستدیر کرده بودند، و آنکه چنانکه خواهیم دید بسیج کار نمی کردند. اینان امیدشان بیاوری شهرهای بود و تلگراف فرستاده یاوری می طلبیدند و دشواری آنها بدیده نمی گرفتند. از اینسو در تهران دو کمیسیون یکی بنام «نظام» و دیگری بنام «جنگ» از سردار معظم خراسانی و از دیگر اروپا دیدگان پدید آورده بودند که در حیاط شمالی بهارستان در بالاخانه ها برپا میشد، و اینان بکارهایی پرداخته امیدهایی بمردم می دادند.

مستشار الدوله می گوید: شاه می گفت بان هشت تن من پول دهم که از ایران بیرون روند، و خود آنان نیز خرسندی می دادند، ولی تقی زاده نگذاشت. می گویم: این گناهی از تقی زاده نبوده. اگر آن هشت تن از ایران بیرون رفتندی باز محمدعلیمیرزا دست نکشیدی. گناه تقی زاده آن دو دلش بوده که مردم را نیز سرگردان می گردانید. از یکسو دلش میخواست بیک کاری برخیزد و نامی در آورد، از سوی دیگر بجان خود سخت می ترسید و تا می توانست از زبان و آسیب می گریخت.

یک چیز شگفت تری در این هنگام آنست که بسیاری از آزادیخواهان از خامی اندیشه، باور نمیکردند که سربازان و قزاقان فرمانبرداری از لیاخوف کرده، راستی را با مجلس بجنگ خواهند پرداخت، و در این هنگام چنین میخواستند که دلهای آنان جویند و رام خود گردانند. گواه اینسخن جمله هایست که در روزنامه های آنروز می بینیم.

روزنامه تمدن «سفرای دول متحابه» را بیاری میخوانند. نویسنده جبل المثنی بخود دل داده می گوید: «ترسی بخود راه نده از سربازی که پس از چند سال هیزم شکنی و حملی لباس پوشیده و هیچ تیراندازی نمیداند چه میهراسی؟!... هفتاد نفر هم از همان سیلاخورها در این چند روزه تفنگها را برداشته فرار کرده اند. آسوده باش که نزدیک است باصطلاح عوام کفگیر بته دیک بر خورد و پولهایی که برای این اعمال شنیع تهیه

شده عنقریب تمام می شود . قاطرچیان و اشرار و اوباش هم پس از سه کسبه ن پول متفرق خواهند شد . صور اسرافیل در گفتاری که گویا از خامه خود میرزا جهانگیرخان باشد قزاقان ایران را بحلالزادگی و پدر و مادر داری ستوده از چنان کسانی دور می شمارد که « گلوله بسینه سادات بنی فاطمه و علمای واجب الاطاعه خود » زنند و « برای ماهی شش تومان بدبختی آن جهانی و آتش قهر و غضب الهی را برای خود آماده نمایند . سپس بقزاقان می گوید : اگر شما سنگدلی نموده سینه های ما را آماج گلوله های خود گردانید « ما هم از این جانبازی و فداکاری عاری نداریم و هیچوقت نمی گوییم که چرا ما مغلوب مستبدین و بی دینها شدیم چرا که برادران آذربایجانی و گیلانی و فارسی و اصفهانی ما در راهند و عنقریب خواهند رسید . ما میخواهیم با بدنهای خود زیر سم اسبهای آنها را نرم و مفروش کرده و زمین تهرانرا برای تشریفات مقدم این میهمانهای تازه رسیده از خون گلوی خود زینت دهیم و بان برادرهای مهربان بگوییم و افتخار کنیم که ما بیم پیش صفای شهدای راه آزادی ، ما بیم او این حامیان دین اسلام و ما بیم اشخاصی که بمقدم میهمانان گرامی خود جان قربان می کنیم و ما حاضر هستی را برطبق اخلاص می نهیم » .

در این روزها یکمردانگی بسیار بجایی از سه تن علمای نجف سرزد .  
**یکمردانگی بجایی** چگونه آنکه مشروطه خواهان در میان کوششهای خود یکی هم بنجف از علمای نجف تلگراف فرستاده از آخوند خراسانی و حاجی تهرانی و حاجی شیخ مازندرانی یاوری می طلبیدند . چنانکه دیدیم یک تلگراف انجمن ایالتی آذربایجان فرستاد . انجمنهای تهران ورشت و دیگر جاها نیز پیروی می نمودند .  
 دوسید با شادروان افجه ای نیز تلگراف پایین را فرستادند :

« چند روز است اعلیحضرت بدون بهانه با هیئت موحشه در خارج ذروازه تشکیل ، اردو چند نفر از ما را بعد از دو سه روز حبس تبعید ملت در کمال استیحاخ و خوف ، قتل نفوس فوق العاده ولایات ایران تعطیل عمومی اقدامات مجدانه سریع النتائج ، فوراً لازم است داعی عبدالله الموسوی البهبهانی الراجی جمال الدین الحسینی محمد بن ، صادق الطباطبایی »

در نجف علمای سه گانه بتکان آمدند . ولی چکار توانستندی جز آنکه «فتوا» بیاری مجلس دهند . سه سید پاسخ پایین را فرستادند :

« تلگراف موحش موجب ملالت فوق العاده گردید . با اقدامات غیر مترقبه آنچه « متوقف علیه حفظ اسلام و مسلمین است معمول فرمایید عموم مسلمین اطاعت نموده نتیجه « را سریعاً اطلاع محمد حسین محمد کاظم عبدالله المازندرانی »

نیز تلگراف پایین را فرستادند :

« تهران توسط آقایان حجج الاسلام بهبهانی و طباطبایی و افجه ای دامت برکاتهم »

« عموم صاحبمنصبان و امراء و قزاق و نوکرهای نظامی و عشایر و سرحد داران ایران ،  
 « ایدهم الله تعالی بسلام وافر مخصوص میداریم همواره حفظ حدود و نفوس و اعراض و ،  
 « اموال مسلمین در عهده آن برادران محترم بوده و هست و همگی بدانند که همراهی ،  
 « با مخالفین اساس مشروطیت هر که باشد ولو بسا تعرض بر مسلمانان حامیان این ،  
 « اساس قویم محاربه با امام عصر عجل الله فرجه است باید تحرز و ابدأ بر ضد مشروطیت ،  
 « اقدام ننمایند »



پ ۱۹۰

دو تن از مجاهدان تبریز (آنکه از دست چپا استاده یوسفخانست که اکنون نیز هست . آندیگری عباسعلی چرندا بیست )

سپس تلگراف آشکارتری فرستاده پادشاه و بدخواهیهای او را کردند. همچنین بتلگراف انجمن تبریز و دیگر تلگرافها با چنین «فتواهایی» پاسخ دادند. اگرچه این تلگرافها در روزنامهها بچاپ نرسید، ولی آزادیخواهان در تبریز و تهران آنها رامیان مردم پراکندند. این بود محمدعلیمیرزا به بیم افتاده ترسید «فتواهایی» بدتر از اینها داده شود و روز بیست و هشتم خرداد (۱۸ جمادیالاولی) تلگراف درازی بعلمای نجف فرستاد که در پایین کوتاه شده او را (۱) می آوریم:

« از قراریکه بمرض رسیده در اینموقع که برای جلوگیری اشرار و ایجاد امنیت ، داخله پاره اقدامات کردیم مفسدین فرصت را از دست نداده . . . با نقل پاره عنوانات ، از آن طرف در مزاج عوام القاء بعض شبهات می نمایند . . . در هنگام ارتحال پدر ، تاجدارم . . . قانون اساسی که علامت مشروطیت دولت بوده از صحن شاهنشاه منفسور ، نگذشته بلکه بواسطه بعض عوایق نمیگذشت . . . من چون مخصوصاً ترقی دولت و حضانت (؟) ملت را در ایجاد و استقرار مشروطیت میدانم خودم بنفسه متصدی این امر ، شده . . . قانون اساسی را در حالتیکه پدر تاجدارم را رمق و قدرتی باقی نبود قلم را ، در دستش گزارده بعد از آن هم از ساعتی که بتخت سلطنت جلوس کردم تمام هم خود ، را در استقرار اساس مشروطیت مصروف و با آن قدرتیکه در قوه داشتم و اسباب فراهم ، بود از پیشرفت این اساس تصور نورزیدم تا مشروطیت دولت که آزادی ملت است ، قرار یافت و مستحکم شد . لیکن متأسفانه این آزادی را که از لوازم استقرار ، مشروطیت بود جمعی مفسدین وسیله پیشرفت اغراض باطنیه و خیالات فاسده خود که ، مباین و منافی اساس شرع مقدس اسلام بوده قرار داده در ذهن عوام نوع دیگر ، رسوخ دادند . خلاصه وقتیکه در متمم قانون اساسی دیدند مذهب رسمی اهالی ، ایران مذهب مقدس جعفری . . . است و دیگر آزادی مذهب برای آنها غیر ممکن ، خواهد بود . . . انجمن بابیه تشکیل داده گفتگوی آزادی طایفه بمیان آوردند . . . چنانکه ، پاره از اعمال آنها مستحضر شده اید . . . حسب وظیفه شخصی لازم دانستم که بیش از این ، تحمل و سکوت را جایز ندانم . . . و چون میدانم که برای حفظ حدود (؟) و منطله ، کردن برخاطر های محترمه پاره اشتباه کاری خواهند کرد . . . لهذا یاد آور میشوم که ، مشروطیت دولت را من خودم با کمال میل و رغبت امضا کرده و در استقرار این اساس ، و حفظ و حمایت مجلس شورای ملی با تمام جدخواهم کوشید انشاءالله تعالی از برکت ، توجهات مخصوصه و ادعیه جنابان مستطابان عالی امیدوارم در هر نوع ترقی و ، سعادت دولت و ملت خودم موفق گردم و از باطن آن ذوات مقدسه همه نوع استمداد جویم . »

(۱۸ جمادیالاولی ۱۳۲۶ محمدعلیشاه قاجار )

(۱) نسخه ای از این تلگراف که در دست ماست غلطهای بسیاری میدارد و اینست همه آنرا

نیاورده ایم .

این تلگراف نمونه بیشرمیت . خود را هوادار مشروطه مینماید و مشروطه خواهان را «بابی» می نامد . چنین می پنداشته که با این دروغها به علما فریب خواهد داد . ولی علمای سه گانه که از چگونگی آگاه می بودند و در پشتیبانی از مجلس و مشروطه مردانه پامی فشاردند پاسخ شایسته پاییز را فرستادند :

« طهران توسط جنابان حجج الاسلام بهبهانی و طباطبایی و افجهای دامت برکاتهم ، حضور مبارک اعلی حضرت شاهانه خلدالله ملکه بعد از ادعیه خالصه عرضه میداریم پرواضحت ، که اقدامات مجدانه داعیان محض حفظ دین مبین و قوت و شوکت دولت و ترقی ملت ، و ترفیه حال رعیت و صیانت نفوس و اعراض مسلمین بوده مکرراً هم این معنی را نصاً ، و خلوصاً تلگرافاً و کتباً بمرض رسانیده و بجواب مساعد نایل نشده حالا دستخط تلگرافی ، زیارت و موجب کمال تأسف و حیرت گردید زیرا که معلوم شد بار انفاص خاینین اثر ، سمیت خود را بخشیده لزوماً خالصانه عرض مینماییم اگر اظهارات ملوکانه همان قسم ، که مأمول است مبنی برواقعیت و بر مضمون قول حضرت شاد ولایت علیه افضل الصلوات ، و السلام خیرالمقال ماصدقه الفعالم تطابق داشت چنین روزگاران سیاه برای این دولت ، و ملت دست نمیداد و اتسلاف نفوس و اعراض و اموال مسلمین باین حد منتهی نمیشد ، چنانکه هم کامله در اینموقع واقعاً باصلاح مملکت متوجه بود این اغتشاشات مملکت ، و ویران ساز خصوص آذربایجان که هزاران نفوس و اعراض تلف شده و میشود نمیشد و ، سرحدات مملکت چنین بیصاحب نمی ماند و پای اجانب بمملکت باز نمیشد در تهران بآن ، امنیت بچنین هیئت موحش تشکیل اردو نمیرمودید . دفع مفسدین و قلع و قمع فرق ، ضاله بابیه خذلهم الله تعالی را بوزارت عدلیه ارجاع و بعد از ثبوت شرعاً بر وفق ، قوانین مشروطیت اسهل مایکون و موجب مزید استحکام اتحاد بین دولت و ملت بود ، مگر گرفتار شدن آن صاحب اعلانات کفریه که از لسان بابیه منتشر می نمود بمرض اقدس ، نرسیده هزاران افسوس که مفسدین نمک نشناس محض پیشرفت مقصود خودشان ساخت ، اقدس ملوکانه را بچنین اقدامات موجهه باس کلی و تکرر نقض عهد و ایمان مؤکده ، آلوده و این عهد فرخنده را که سزاوار بود سر دفتر سعادت گردد دچار چنین بدنامی ، ابدیه نمیشد (؟) و علی ای حال بدیهیست حفظ دین مبین و استقلال دولت ائسنا عشریه ، شیدالله تعالی ارکانها بعدم تخطی از قوانین مشروطیت متوقف و التزام آن بر قاطبه ، مسلمین خصوص شخص اقدس شاهانه از اهم واجباتست و این اقدام اخیر گرچه موجب ، باس کلی است لیکن چنانکه مفسدین باز هم ذات اقدس را بحالت دین پروری و ، مملکت داری بگذارند امید است که انشاءالله تعالی بحسن تدارک و اقدامیکه کاملاً ، موجب رفع وحشت عموم باشد مبادرت فرموده گسیختگی کلی را که خدای نخواستہ ، تکلیف حفظ دین و دولت و اعراض و اموال ملت اقتضای دیگر خواهد داشت رضا ، نخواهند داد انشاءالله تعالی و الامر لمن له الامر . یکشنبه ۲۱ ج ۱ نجل خلیل محمد ،



د کاظم خراسانی عبدالله مازندرانی .  
چنانکه دیده میشود این تلگراف در ۲۱ جمادی الاولی و دو روز پیش از بمباران  
از نجف فرستاده شده و دانسته نیست که به سید رسیده است یا نه .



۱۹۱۲

شادروان سید جمال الدین افجه‌ای

لایحه ای را که مجلس برای شاه فرستاد و شاه بایستی پاسخی  
پاسخ لایحه مجلس دهد ، گوید در روزهای آخر بود که پاسخ فرستاده شد . در روزنامه  
از شاه ها که چگونگی مجلس و کارهای آنرا تا روز سی ام خرداد  
( ۲۰ جمادی الاولی ) نوشته اند ، ما یادی از این پاسخ نمی بینیم ،  
و پیداست که پس از آن فرستاده شده . برخی ( ۱ ) می گویند : پاسخ را سپاه کرده اند  
ولی فرصت فرستادن نیافته اند . هر چه هست چون نسخه آن پاسخ اکنون در دسترس  
است ( ۲ ) ما آنرا در پایین می آوریم :

«السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان»

« محمد علی شاه قاجار ۱۳۲۶ »

« بمجلس شورای ملی لایحه مشتمله بر مکتوبات خاطر و کلای ملی از پیشگاه ،  
و همایونی گذشته با اینکه تمام مردم ایران و دایمی است که پروردگار عالم بحکمت بالغه حفظه  
و حراست و آسایش و امنیت قاطبه آنرا بر عهده مکلفه ما و گذار فرموده و هیچگاه مقصده  
و نیت ما جررفاء حال و آسایش عموم اهالی نبوده و مقصود همان نکته واحد بروز محبت ،  
«متحد و تکمیل تربیت عامه است ولی جواب بعضی از مطالب اظهاریه را لزوماً مقرر ،  
«و هیئت دارالشوری را ملتفت میفرماییم که در چندین جا از حدود معینه تجاوز شده است ،  
«اولاً عزت و ذلت هر قوم و ملت و بقا و فنای هر دولت و سلطنتی به نص آیات کریمه محصر ،  
«است به مشیت و حکمت خلاق عالمیان جلت عظمة که دست قدرت و احاطه تصورات ،  
«بشریه از پیرایه این نکته کوتاه بوده و خواهد بود پس نهایت کراهت دارد که بدون ،  
«رعایت حشمت سلطنت از مسلك نگارش و قاعده بیان عدول کرده متذکر چنین عبارتی ،  
«باشوند (امنیت و استقلال منتهی بمویی بوده) و حال آنکه علاوه بر اینکه در مقابل زحمات ،  
«و ضرب شمشیر نیاکان سلطنت ایران را ارث محقق و حق مسلم نفس نفیس خود میدادیم ،  
«تا موقعی که مشیت خلاق احدیت بمقتضای آیه کریمه : قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك ،  
«من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء بيدك الخير انك على كل شئی قدير . علاقه ،  
«گرفته رشتن انتظام آسایش این ملت در کف کفایت شخص همایون ما باشد استقلال ،  
«و ثبات سلطنت و محافظت قوم و ملت خود را از همان قوه و بهمان اراده از لیه مستدام ،  
«و بیزوال میدادیم و بهمین ملاحظه عطفت پدران بود که محض تکمیل اشاعه عدل و ،  
«داد و فراهی شدن موجبات رفاه و ترقیای ملی و استخلاص از ذلالت جهل و نادانی آراء ،  
«عموم را راضی شدیم که در کلیه امور مداخله داده شود بدینجهت از روی نهایت جود ،  
«و سخا سلطنت خود و دولت ایران را بتمام دول عالم در عداد دولت (کنستی تسویون) ،  
«اعلان فرموده و برای تحدید حدود جریان امور مملکتی و نظام جمهور که عبارت است ،

( ۱ ) اعتصام الملك که رییس کتابخانه مجلس می بود و چند سال پیش درگذشت .

( ۲ ) این نسخه در کتابخانه مجلس است و ما از روی نسخه ای که حاجی محمد آفانخجوانی  
برداشته بودند و فرستاده اند در اینجا می آوریم .

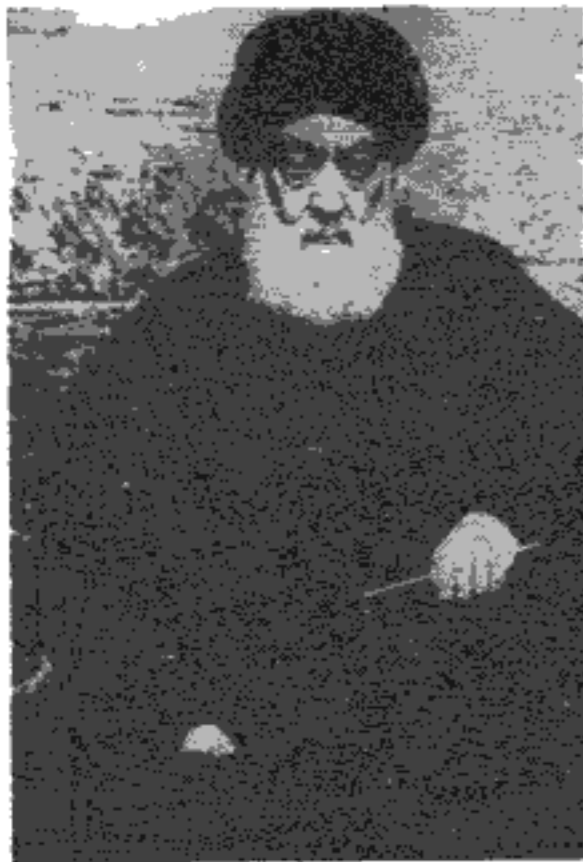


« از سه قوه قانونیه اجرائیه قضائیه قانون اساسی را در نهایت رغبت و حرمت پذیرفته ،  
 « و ممضی داشتیم که در تحت قاعده مقررہ اصل بیست و هشتم این سه قوه منفصلاً از هم ،  
 « در نتیجه واحده نظم ملک و ملت جاری و ساری باشد یعنی به تصریح قانون اساسی ،  
 « جریان امور را از همان سه مجری مترصد و ترقیات مملکت و نجات ملت خود را از آن ،  
 « راه منتظر شدیم و در این مدت آنچه را قانون مصرح بسود متابعت نموده حتی مسئولیت ،  
 « را بحکم قانون از ذمه خود خارج دانسته و در کلی و جزئی هر چه از طرف هیئت مبعوثه ،  
 « باسم ملت صحیح یا سقیم پیش آمد اعتراض نداشته نهایت همراهی را با مستدعیات ،  
 « ملیه در پیش وجدان خود بساقتضای تکلیف مقررہ بعمل آورده منتظر حصول ،  
 « نتیجه بودیم .

« چون بنا بمتابعت قانون اساسی و از روی حلم و بردباری که خلاق عالمیان ،  
 « در وجود ما ودیعه قرار داده هر قدر اصلاح امور و رفع انقلابات مملکتی را از قوای ،  
 « ثلثه مترصد شده نتیجه جز بعکس ندیدیم بلکه در هر مسئله که پیش آمد نقض ،  
 « قانون اساسی مکشوفه و بی پروا از طرف هیئت مبعوثه و ملت بیعلم مشهود افتاده ،  
 « و برخلاف تمام قوانین عالم بتحریرک جهال کم طرف باغواهی مفسدین پرمایه ( ؟ ) باستظهار ،  
 « انجمنها هر مطلب مختصری را وسیله هیجان عمومی قرار داده در مدارس شهر و ،  
 « گاهی در محوطه خود مجلس تشهیر سلاح کرده مرتکب هزار گونه حرکات بیقاعده ،  
 « شدند و بهمین جهت شیرازه نظام مملکت را چنان از هم گسیخته کردند که اداره نمودن ،  
 « آن با مشکلات و زحمات بی اندازه برخوردار است از جمله یکی از تکالیف واجبه ،  
 « دارالشوری که مقدم و الزام تکالیف میباشد وضع قانون قضائیه که عبارت از عدلیه ،  
 « باشد بود تا باین درجه هر کس بخیالات شخصیه و اغراض نفسانیه رفتار نماید بکلی ،  
 « از این تکلیف اصلیه تقاعد شده و هنوز اداره عدلیه قائم نگردیده است و بهمین علت ،  
 « با وجود مشروطیت جان و مال و ناموس و شرف عموم در مخاطره و فریاد و اعدائنا ،  
 « به تریسا میرسد و بواسطه مداخله هر کس در اجرائیات برای احدی امنیت باقی نمانده ،  
 « در صورتی قانون بعدم مسئولیت و تقدیس شخص سلطان تصریح میکنند با مسئولیت هیئت ،  
 « مجریه که عبارت باشد از دولت و مجلس شورا که جز وضع قوانین لازمه و نظارت امور ،  
 « تکلیفی ندارد در هر امری شخص سلطان را طرف قرار داده و در امورات شخصیه ،  
 « مداخله نموده مواد چندی از قانون را در این مورد نقض کردند بحکم قانون اساسی ،  
 « قوه اجرائیه و انتخاب وزراء که بسطنت مفوض است هر کس را ما خواستیم مصدر شغل ،  
 « امری نسبت بدقایق مقتضیات وقت و صلاح جریان نظم امور با رعایت روابط دول ،  
 « خارجه قرار بدهیم بخلاف قانون و با هزار وسایل بعضی اقدامات غیر مقتضیه کردند ،  
 « که حاجت تذکار نبوده بلکه حلم و حشمت سلطنت مانع از تصریح و تشریح کیفیات آنست ،  
 « و بخلاف اصل هشتم و نهم در چند مورد رفتار شده و به تبعیض عمل گردیده قانون

« تصریح کرده سلطان مقدس است و اصل دهم مصرح است که در مواقع ارتکاب جنحه ،  
 « و جنایت قوه نظمی اقدامات فوریه بعمل آورده و در مقدمه وقعه بومب استنطاق و ،  
 « محاکمه مرتکبین بنا بتوضیحات روزنامه مجاکمات چه حرکات و قیحانه که بعمل میآید ،  
 « که جز عظمت و همت و بغیر رفت ذات ملوکانه نسبت بملت که منزله فرزند خود ملاحظه ،  
 « میشود هیچ قانون و قاعده اغماض چنین خیانتی را تجویز نمیکرد اصل هشتم اتحاد ملت ،  
 « را در مقابل قانون متساوی نموده اصل دوازدهم مجازات را منحصر بطریقه مجوز ،  
 « قانون کرده در چند مورد این هردو اصل نقض شده با اینکه مداخله در اجرائیات از ،  
 « وظیفه مجلس خارج بوده بنقض اصل پانزدهم لایحه و نوشتجات عدیده از طرف هیئت ،  
 « مبعوثه صادر شده چنانچه نقض اصل شانزدهم متضمن همین فقره شده است قانون تصریح ،  
 « کرده سلطان مقدس است در اصل بیستم هر روز و هر ساعت هزار نقض و بی حرمتی ،  
 « بمفاد قانون عمل آمده وجهاً من الوجوه جلوگیری نشده است شاهد مسئله جرایم ،  
 « منتشره و نطق نطائین است عموماً علناً حتی در حوزہ و ساحت مجلس نیز از مدلول ،  
 « اصل بیست و یکم در مسئله اسلحه عدول و نقض گردیده علاوه بر اینها بزرگترین ،  
 « نقض قانون از کلامه مصرحه تقدیس سلطنت اشاعه و اظهار همین عبارت عدم ،

« همراهی شخص ما با مشروطیت ،  
 « است که از روی کمال عدم مبالا ،  
 « در مقام ابراز چنین عقیده است ،  
 « باغرض سقیم بر نمیآیند که مدال ،  
 « میدارد بی اطلاعی هیئت مبعوثه را ،  
 « از مسائل سیاسی و اصول قواعد ،  
 « جهانیانی دوره حاضر و مآیوس ،  
 « می نماید شخص همایون ما را از ،  
 « استداد و اطلاعات لازمه و کلای ،  
 « ملت خود زیرا هنوز تا این درجه ،  
 « بروابط دول و حقوق بین الملل و ،  
 « لوازم ملکداری ملتفت نشده اند که ،  
 « بر فرض محال خدا نکرده شخص ،  
 « ما با مجلس با مشروطه مساعد نباشیم ،  
 « و لکن برای بقای شرف و استقلال ،  
 « سلطنت و حفظ مقام قول و قلم خود ،  
 « در میان ملل معظمه سعی بحفظ ،  
 « (کنستی توسیون) خواهیم بود و ،



شادروان طباطبایی

« هرگز هتك این حرف و ثقلت این تهمت را که از روی کمال بی اطلاعی ناشی شده بر خود »  
 « قبول نکرده و جمعی که تا این درجه از اسامی مسائل مهمه مملکت بی اطلاع بوده و با »  
 « تبییض اصول قانون با اختلاف مواقع معتقد باشند رشتہ نظم اکناف مملکت چندین هزار »  
 « ساله و موجبات رفاه و امنیت جماعت کثیره ملت را که خداوند در عهده کفایت شخص همایون »  
 « ما مقرر و مسئول معین فرموده از دست نداده و بیشتر از این متحمل هواپرستی اشخاص »  
 « قلبی از مفرضین نخواهیم بود تا بمشیت قادر متعال و توجهات ائمه هدی و تأییدات »  
 « حضرت حجة عجل الله فرجه سلطنت خود را از روی حقیقت منظم و قانون اساسی را بدون »  
 « تبییض بموقع اجرا گذاریم تا عموم ملت از فواید آن بهره مند و در مهمل امن و امان »  
 « آسوده و مرفه الحال باشند . »

از روز های یکشنبه سی و یکم خرداد و دوشنبه یکم تیر ( ۲۱ و ۲۲ جمادی الاولی ) ، چون روزنامه ها بچاپ نرسیده آگاهی روشنی نمیداریم . پیداست که در این روزها چیرگی شاه بیشتر و سخنی کار فزونتر میبوده که روزنامه ها بیرون آمدن نتوانستند .

در این روزها مجلس بنام میانجیگری ، نهانی برپا میشد و گفتگوهای میان آن با دربار ، بنمایندگی مؤتمن الملك و مشیرالدوله ( که این دو برادر نیز کار میانجیگری را برگزیده هر دو سو را از خود خشنود می گردانیدند ) و دیگران میرفت و پیداست که هیچ نتیجه ای بدست نمی آمد .

از آن سوی آزادیخواهان در مسجد سپهسالار و بهارستان انبوه می بودند ، و نهانی تفنگ و فشنگ نیز با خود می آوردند . دیگر پرده دریده شده و کاربردشمنی آشکارا انجامیده بود . تقی زاده و دیگران امید بسیار بیاوری شهرها می بستند . تلگرافها در میان شهرها در میان آنها با تهران همچنان در آمد و رفت میبود . از تهران تلگراف های سهش انگیز بهمه شهرها فرستاده میشد ، و از آنها نیز پاسخها می رسید . تبریز ورشت واسپهان و شیراز و قزوین و همدان و کرمانشاه همگی نوید فرستادن یاور میدادند . این نویدها که ( جز از آن تبریز ) بیپا می بود در تهران با آنها ارج گزارده میشد و مایه پشت گرمی میکردید . اسپهان گذشته از تفنگچی ، پنجاه هزار تومان پول برای در رفت جنگه نوید میداد . آقا نجفی و دیگر ملایان با تلگراف « فتوای جهاد » برای نگهداری مشروطه میفرستادند در همان هنگام امید یاوری از علمای نجف نیز میرفت . زیرا چنانکه گفتیم سه سید ، و همچنین انجمن های تبریز ورشت و دیگر جاها تلگراف کرده چگونگی را آگاهی داده بودند .

در این روزهای بازپسین که چیرگی دربار بیشتر و ترس فزونتر شده بود با تلگراف با قزوین و ساوه گفتگو میرفت که آنها چون نزدیکتر بودند تفنگچیان خود را زودتر فرستند . کار را در هنگامش نکرده و اکنون بدینسان گرفتار فشار شده بودند .

در همان روزها دو کاری نیز از محمد علی میرزا سرزد : یکی آنکه چون حاجی میرزا حسن و دیگران از ملایان تبریز تلگرافی در نکوهش از مشروطه و مجلس و اینکه مشروطه خواهان بی دینند فرستاده بودند شاه دستور داد آنرا بچاپ رسانیدند و در شهر پراکندهند ، و این يك شکستی بآزادیخواهان گردید ، زیرا به تبریز امید بسیار می بستند ، و چون از دو تأثیرگی در میان ملایان و آزادیخواهان نيك آگاه نمیبودند ، اینرا بوارونه امید خود یافتند ، و خواهیم آورد که نمایندگان آذربایجان در همین زمینه تلگراف گله آمیزی به تبریز فرستادند .

دیگری اینکه روز دو شنبه یکم تیر ماه که خود باز پسین روز مشروطه و مجلس میبود شاه تلگراف پایین را با دست فرمانروایان و حکمرانان شهرها فرستاد :

« این مجلس برخلاف مشروطیت است . هر کس من بعد از فرمایشات ما تجاوز کند ، مورد تنبیه و سیاست سخت خواهد بود . »

از این تلگراف پیدا بود که چه اندیشه ای را با مجلس می دارد . شب آنروز هم مشیرالدوله و مؤتمن الملك آمده آگاهی دادند که شاه در برانداختن مجلس پسا فشاری میکند و فردا بکار خواهد برخاست گویا همان شب بود که کابینه نیز از میان رفت و مشیرالسلطنه کابینه دیگری را پدید آورد که وزیران اینان بودند :

مشیرالسلطنه رئیس الوزرا و وزیر داخله - علاءالسلطنه وزیر خارجه - امیر بهادر جنگ و وزیر جنگ - قوام الدوله وزیر مالیه - محتشم السلطنه وزیر عدلیه - مشیرالدوله وزیر پست و تلگراف - مؤتمن الملك وزیر فواید عامه و تجارت - مشیرالدوله وزیر علوم و اوقاف .

چنانکه دیده میشود صنیع الدوله و مستوفی الملك نبودند ، و این دانسته نیست که خود نخواستند یا شاه نپذیرفته است . ( چنانکه ما این دسته را می شناسیم این گمان دوم نزدیکتر بفهم می باشد ) . نیز دیده میشود که مؤتمن الملك و مشیرالدوله که سپس از سران مجلس و دولت مشروطه بشمار خواهند رفت ، در چنین کابینه ای وزیر میبودند . بدینسان روزهای بازپسین « خرده مشروطه » پایان می رسید و اکنون بداستان بمباران رسیده ایم . ولی می باید در اینجا به تبریز باز گردیم و پیشامدهای آنجا را نیز تا این زمان نوشته سپس بداستان بمباران پردازیم .

چنانکه گفتیم از روز سه شنبه نوزدهم خرداد ( ۹ جمادی الاولی ) بود « **هفته شور و خروش** » که تبریزیان از پیشامدهای تهران آگاه شدند ، و از همانروز در تبریز سران آزادی در تلگرافخانه نشستند و با تهران و بادیکر شهرها به تلگراف فرستادن پرداختند . روزهای چهارشنبه بدینسان گذشت ، ولی از روز آدینه بیست و دوم خرداد ( ۱۲ جمادی الاولی ) شهر حال دیگری بخود

گرفت. از این آدینه تا آدینه دیگر در تبریز يك جوش و خروش پیمائندی در میان میبود، و از اینرو آنرا هفته شور و خروش، می نامیم (بدانسان که در تهران همین را هفته زبونی، نامیدیم).

آروز آدینه، مجاهدان با افزارهای جنگی، آماده و بسیجیده، دسته دسته، بتلگرافخانه میآمدند، و چون از تلگرافهایی که میرسید آگاه میشدند، سخت میخروشیدند: ما چرا دور ایستاده ایم؟! آنهمه کوششها در دو سال برای چنین روزی میبود، از تلگراف چه برخیزد؟! چرا خود بهران نرویم؟! چرا بیاری دارالشوری نشنابیم؟! این اندیشه نخست از خود آنان سرزد، و مرکز غیبی، و انجمن ایالتی نیز خرسندی دادند. همانروز چنین نهادند دفتری در سر بازخانه باز کنند که هر که خواهان چنین سفری باشد نام خود را در آن بنویسند. نیز دفتری برای اعانه، باز کنند که در وقت سفر بسیجیده گردد.

از امروز کانون شورش سر باز خانه گردید که از هر روز در آنجا انبوهی پدید میآمد، و میدانی بان پهناوری پراز مردم گردید. کسی تا ندیده با گفتن نخواهد دانست چه شور و تکانی در میان میبود. چه پیش از نیمروز و چه پس از آن، مردم

چون انبوه میشدند ناطقان بگفتار می پرداختند و خونها را بجوش می آوردند. در یکسوم مجاهدان بنام نویسی می پرداختند. در یکسوم توانگر و کمچیز هر کسی باندازه، تومان و خواش خود، پول صندوق می پرداختند. بهتر است در این باره گفته های پرفسور براون را بیاورم: در یکروز از پهن تا شام، تنها از مردم بی چیز هزار و سیصد تومان داده شد، فردای آروز ده هزار تومان پرداخته گردید، تلگراف و انجمن اتحادیه، را بدارالشوری در پیش نوشته ایم که میگوید: زنان نیز در این شور و خروش هم آواز می بودند، و کسانی از آنان گردن بند و گوشواره و بازوبند خود را می آوردند و صندوق میدادند که



پ ۱۹۲

شادروان سید حسن شریفزاده

فروخته شود و پولش در راه روانه گردانیدن مجاهدان بکار رود.

یکی از ناطقان که در این روزها شناخته گردید سید حسن شریفزاده بود، که در سر بازخانه با گفتارهای آتشین خود دلها را بتکان می آورد و غیرتها را بیدار میکردانید.

سپاهی که بهران خواستی رفت نقیخان رشید الملك را بسر داری آن برگزیدند. چنانکه نوشته ایم این مرد در آن روزها در میان آزادیخواهان می بود و با نیرنگ و دو رنگی روزمی گذاشت. ستارخان با پنجاه سواره و باقرخان با پنجاه سواره و محمدقلیخان آقباغی با دسته هایی از سواران در آن لشکر می بودند. شماره آنان کمتر از هزار نخواستی بود، ولی چون شتاب میکردند همینکه سیصد تن آماده گردیدند، روز بیست و هفتم خرداد (۱۷ جمادی الاولی) با شکوه بسیار و سهش سرشار از شهر بیرون رفته در واسنج که دو فرسخی شهر است لشکر گاه زدند، که از دیگران نیز هر که کارهایش را بپایان رساند بانان پیوند.

از تهران جز آگاهیهای دروغ نمیرسید. در يك تلگرافی گفته میشد: «از طرف عموم ملت پشاه اعلان شد که هر گاه تا ۴۸ ساعت دیگر حقوق ملت ادا نشود و آنچه از قانون اساسی نقض شده است بجای خود نباید آنوقت ملت بتکلیف خود رفتار خواهند کرد».

از تقیزاده تلگراف رمز بسیار درازی رسید که در آن چنین می گفت: «دارالشوری بجهت و اتمام حجت پشاه اعلان نمودند که این حرکات منافی با قانون شرع و قانون اساسی موجب و افتضاح مقام سلطنت می باشد لازم است که آنچه نقض قانون گشته جبران نماید تا مردم و اطمینان حاصل نمایند شاه در افعال و حرکاتش مصر، لذا انجمنها تمام نمایندگان خود را بمجلس فرستاده کسب تکلیف کرده اند. بجهت عدم انعقاد (؟) شاه بقانون شرع و اساسی، کلیتاً اهالی بی تکلیف مانده انقراض اسلام را معاینه دیده خلع او را جداً خواستار شدند» «همچنین از ولایات و ایالات متواتر تلگرافات سخت در خلع شاه می رسد. مجلس هم باشاه» «در مذاکره سخت است قشون ملی از هر طرف در شرف حرکت میباشد. از همه مجدتر همدان» «قزوین رشت شیراز است بدیهیست که در کلیه امورات حقه آذربایجانها گوی سبقت از» «دیگران برده اند من الله التوفیق و علیه التکلان (فدای ملت تقی زاده)»

این تلگراف برای شورانیدن تبریزیان می بود که هر چه زودتر سپاه بفرستند. آقای تقیزاده که در تهران از نیروی آماده آزادیخواهان سود جویی نمی توانست، و خواهیم دید که روز جنگ از ترس جان بیکبار از خانه بیرون نیامد، این تلگراف دروغ آمیز را می فرستاد، و هیچ نمی اندیشید که فرستادن سپاه از تبریز با چه دشواریهایی روبرو تواند بود.

تبریزیان خودشان خواهان می بودند و ایمن توانستندی که سه چهار هزار سپاه بهران بفرستند. ولی از یکسو خود شهر از آزادیخواهان تهی گردیده بدست بدخواهان افتادی و از یکسو آنها از تبریز تا تهران در راه و گردنه ها دچار شامونان و

دیگران گردیده پیش از رسیدن بنهران آسیب بسیاری دیدندی، و پس از همه اینها هنگامی رسیدندی که مجلس از میان برخاسته بودی.

تبریزیان هنگامیکه بدینسان سرگرم جوش و خروش می بودند و میخواستند سپاه بنهران فرستند و با دشمنان آزادی بجنگند، ناگهان پرده برخاسته دانسته گردید، که محمدعلیمیرزا در آن نقشه خود تبریز را فراموش نکرده، و برای اینجا نیز دستگامی درچیده، و تبریزیان باید در شهر خود باین دستگاه پردازند و نیازی بر رفتن تهران نمی باشد. آمدن حاجی میرزا حسن و امام جمعه را به تبریز نوشته ایم. آن آمدن برای این بود بود که در هنگامی بهمدستی ملایان و دیگر بدخواهان مشروطه بتلاش برخیزند. این بود روز آدینه بیست و نهم خرداد (۱۹ جمادی الاولی) يك نشست بزرگی در خانه مجتهد برپا گردید. همگی مجتهدان و ملایان بنام در آنجا بودند. همچنین میرهاشم که گفته ایم در دوجی و سرخاب دستگاه فرمانروایی میداشت با پیرامونیانی بآنجا آمد. نیز اجلال الملك رئیس شهربانی و کسان دیگری از آزادیخواهان دانسته و نادانسته بآنجا رفتند. چون هنگامش رسید مجتهد پرده از کار برداشته بسخنائی پرداخت در این زمینه که مشروطه با اسلام سازش ندارد، و اکنون که شاه بکندن بنیاد آن برخاسته ما نیز بیاری شاه برخیزیم، و تلگرافی برایش فرستیم. ملایان که خود دشمنان مشروطه می بودند این پیشنهاد را با خوشرویی پذیرفتند، و تلگرافی نوشته شد که همگی بآن دستینه نهادند، و تو گفتی يك بایای و رجاوندی را بپایان رسانیده اند بخود بخود بالیدند.

هنگام نیمروز که نشست پایان پذیرفت و باشندگان پراکنده می گردید ناگهان داستانی رخ داد، و آن اینکه يك سیدی با تپانچه بدست آهنگ کشتن میرهاشم کسرد و تبری باو انداخت که چون سوار الاغ می بسود برانش خورده نکشت. پیرامونیانش ریخته آن سید را بانقی مسکر نامی که از همراهان وی میبود دستگیر کردند. و با خود برداشته روانه دوجی گردیدند. بدینسان در تبریز زمینه برای جنگ و خونریزی آماده گردید.

این سید تیرانداز چنانکه میگویند از مردم زنجان و خود یکی از فرستادگان کمیته قفقاز میبود. اینمرد از آنجا برای کشتن سید هاشم آمده و بی آنکه نژاد سیدی دارد دستار سیاه بسربپچیده خود را سید می شناسانیده. از دیرباز در پسی فرصت میکشته تا امروز بدست آورده. ولی چسود که تیرش بآماج نخورد، و خود که گرفتارشده همانشب در اسلامیه با شکنجه کشته گردید. در روزنامه «ملا عمو» که هنوز پراکنده میگردد، در پایان يك نسخه ای رویه باز پرس از تقی مسکر را آورده است که اینک من نیز در پایین میآورم:

«صورت استنطاق که در محضر عموم علمای اعلام و سادات ذوی العز و الاحترام،

«و سایر مسلمین در مسئله سوء قصد بجناب مستطاب آقا سید هاشم سلمه الله تعالی تاریخ، ۲۰ شهر جمادی الاولی ۱۳۲۶ از تقی مسکر که از مرتکبین بوده بقرار ذیل است،

«سؤال - اسم شما چیست و بچه کار مشغول هستید؟»

«جواب - بنده تقی مسکر، مس ساخته میفروشم.»

«سؤال - خیلی خوب دلیل اینکه شما میخواستید آقا میرهاشم را بقتل رسانید چه بود؟»

«در حق شماها بدی کرده بود یا دلیل دیگر داشت؟»

«جواب - در حق من بدی نکرده»

«بود خدا روی باعث راسپاه نماید که»

«مارا و ادار این کار کرد.»

«سؤال - از قراریکه معلوم میشود»

«شما را باین کار تحریک کرده اند»

«جواب - بلی با چهار نفر ذیل»

«در تلگرافخانه حاضر شده مشغول»

«خدمت بودیم: مهدی محمد، حلاج»

«خیابانی، سید زنجانی، میرزا»

«جواد ساعتساز، من تقی مسکر»

«که اشخاص ذیل مارا فریب دادند:»

«بصیر السلطنه، میرزا محمدعلیخان،»

«شیخ سلیم، میرزا اسماعیل، برادر»

«میرزا محمدعلیخان حاجی حسین،»

«که علما و آقا سید هاشم بدست»

«شده میخواهند مشروطه را از میان»

«بردارند باید مجتهد و حاجی میرزا»

«محسن آقا و میرزا صادق آقا و آقا»



پ ۱۹۴

شاپشال

میرهاشم را کشت و سد خیالات آنها را کرد، هر کس این کار را بکنند علاوه بر اینکه پول زیاد خواهدیم داد در آتیه وجه معتد به و شغل و منصب بزرگ خواهد برد. از این حرفها آنقدر زدند و مارا و ادار این امر کردند»

«سؤال - غیر از شما کس دیگر بود؟»

«جواب - همین چهار نفر بودیم لاغیر»

آن تلگراف را که ملایان فرستادند، چنانکه گفتیم محمدعلیمیرزا بآن ارج بسیاری گزارده دستور داد بچاپ رسانند و در تهران پراکنده کنند، و گفتیم که این با آزادیخواهان گران افتاد و آذربایجانیان سرافکننده گردیدند، بویژه بآن تلگرافهایی که از علمای



اسپهان میرسید ، و خواهیم دید که نمایندگان آذربایجان در این باره تلگراف گله آمیزی فرستادند .

همان روز آدینه هنگام پسین مجتهد و امامجمعه و میرزا صادق و **دسته بندی ملایان** برادرش میرزا محسن و دیگر ملایان بنام ، هریکی با دسته ای و **خیزش اسلامیه** از پیرامونیان در دوچی گرد آمده ، اسلامیه ، را نشیمن گرفتند ، و به پشتیبانی میرهاشم و تفنگچیان دوچی ، با مشروطه درفش دشمنی افراشتند . دانسته شد حاجی میرزا حسن از محمد علی میرزا دستور هایی داشته و با او بهم بستگی میدارد .

فردا شنبه سی و یکم خرداد ( ۲۱ جمادی الاولی ) تکان دیگری در شهر پدید آمد . زیرا پیشنمازان از هرکویی ، هریکی با پیروانی ، روبه دوچی نهاده آهنگ اسلامیه کردند . اینان که از پیدایش مشروطه بازارهاشان از گرمی افتاده دلهاشان پر از کینه می بود ، اکنون فرصت کینه جویی بدست آورده ، و خود دیدنی میبود که هر کدام چند تن عامی نافهمی را پشت سر انداخته ، آن و نعلین ، های پوست خربزه ای را بزمین می - کشیدند و راه میپیمودند . بیشتری از آنانکه تاکنون با مشروطه راه میرفتند . نیز بریدند و با نسو رفتند . برخی نیز از نفع الاسلام و حاجی میرزا ابوالحسن انگچی بی یکسویی نموده خانه نشینی برگزیدند . با مشروطه خواهان جز کسان اندکی از ملایان و دستار بندان نماند . همچنین درباریان کهن و بدخواهان مشروطه از هر کجا که میبودند بدوچی شناختند قراملک که در میان کویهای تبریز بدلیز پروری شناخته شده ، مردم آنجا چون همه عامیند بنام دینداری یکدسته از کار آمد ترین جوانان خود را با تفنگ و افزار ، همراه ملاشان با اسلامیه فرستادند .

همانروز یا فردای آن ، شکرالله خان شجاع نظام با سواران برگزیده مرند ، و سامخان و برادرش ضرغام و حاجی فرامرزان با سواران جنگه آزموده قرجه داغ فرا رسیدند . نیز سرکردگان دیگری با آنان پیوستند . دانسته شد محمد علی میرزا در آن نقشه خود تبریز را فراموش نکرده ، برای اینجا نیز اندیشه هایی کرده است .

کوتاه سخن : اسلامیه نیرو اندوخته سر بر افراشت . سراسر دوچی پراز تفنگدار گردیده کوچک ها تنگی نمود . لوتیان دوچی در پشت بامها و در دیگر جاها بسنگر بندی پرداختند . ملایان در اناقاها نشسته به فتوای جهاد پرداختند . چون دستاویز دیگر نمی یافتند برای بر آغلا نیدن سواران مرند و قره داغ مشروطه خواهان را « بابی » خوانده « فتوی » بکشتن ایشان دادند . در اینجا نیز کسانی را از سران آزادی فهرست کرده چنین گفتند : « باید اینها از شهر بیرون روند »

چون هنوز جنگه آغاز نشده و راهها بسته نگردیده ، از همه جا دسته دسته بدیدن آنجا می رفتند ، من نیز که نویسنده این کتابم با کسانی از یاران بشماشا رفتیم و آن آشوب

و انبوهی را بادیده دیدیم . ملایان در يك اتاق بزرگی نشسته پیاپی نکوهش از مشروطه می سرودند . و هر کدام بخود نمایی سخنی می گفت : آن یکی آیه قرآن میخواند ، و این یکی حدیث ، یاد می کرد . سومی خوابی که دیده بود باز می گفت . چهار می سوگند میخورد که آزاد بخواهان بایبند و جز با شکار گردانیدن کیش خود نمی کوشند . برخی که زیر کتر و سنگینتر می بودند سر کج گردانیده چشمها بپایین دوخته ، سبجه می گردانیدند و لب می جنبانیدند . حاجی میرزا حسن و امامجمعه و میرزا صادق و دیگران ، بالا دست اتاق را پر کرده با رفتار و گفتار خود چنین می فهمانیدند که برای انجام يك بایای بزرگی در آنجا گرد آمده اند . سرانجام از قرآن « استخاره » کردند و این آیه در آمد : « اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدير » . از این آیه بسیار شادمان گردیدند .

میرهاشم چون گلوله خورده بود در خانه خود می خوابید . ولی لوتیان و سر - دستگان دوچی در تکیه می بودند و می آمدند و می رفتند ، و پیدا می بود که بآماذ گیاهی می کوشند .

اینان با تهران بهم بستگی میداشتند ، و پیاپی بدستاری تلگراف از محمد علی میرزا و از کارهای آگاهی می یافتند . نه همچون مشروطه خواهان که جز از تلگرافهای دروغ آمیز از تقی زاده و دیگران نمی یافتند و از تهران آگاهی روشنی نمیداشتند .

چنانکه گفتیم از یک هفته پیش آزاد بخواهان هر روز در سربازخانه گرد می آمدند ، و بنام نگهداری از دارالشوری و یاور فرستادن بتهران شور و خروش می نمودند ، و چون روز آدینه نشست خانه مجتهدان و آن رفتار ملایان رخ داد ، سران آزادی بچگونگی پی برده دانستند که با ملایان و دوچی جنگی رخ خواهد داد از فردا شور و خروش رنگ دیگری گرفته این بار بیش از همه بدگویی از ملایان می کردند و تبارداری حاجی میرزا حسن و امامجمعه و حاجی میرزا محسن را بیاد مردم می انداختند ، شادروان شریف زاده با آواز بلند می گفت : « مردم چون سگ خون خورده هار گردد . ایسن ملایان از بس خون دل شما را خورده اند هار گردیده اند و مردم را می گزند . آن رفتار زشت ملایان میدان داده بود که هیچ باک و پروایی ننمایند و زبان و بدی ملایان را باز نمایند .

در این میان يك کاری از مخبر السلطنه سرزد ، و آن اینکه گفت : « برای جلو گیری از زد و خورد انبوهی سربازخانه را بهم زدند » . آزاد بخواهان چون باو بدگمان نمی بودند سخنش را پذیرفتند ، و یکروز سربازخانه را تهی گزارند ، و لی چون دیدند نتیجه ای ندارد و ملایان همچنان در کار می باشند باردیگر بجای خود باز گشتند . انجمن بهتر دانست که ستارخان و باقرخان و محمدقلیخان را که درواسنج لشکر گاه می داشتند بشهر خوانند ، و اندیشه ای را که بنام یاور فرستادن بدارالشوری در میان می بود ، بکنار گزارد ، و این



بود دستور فرستاد بشهر بازگشتند . تبریز با تهران یکی نمی بود : در اینجا چند هزار مجاهد ورزیده ، با سروسامان ، آماده می بودند ، و خواهیم دید که چه مردان دلیر و کارذاتی از میان ایشان برخاست . از آنسوی سران آزادی کسانسی همچون علی-میر و

حاجی علی دوا فروش و مانند ایشان می بودند که پروای جان و دارا را کنار گزارده از هیچ فداکاری باز نمی ایستادند . آری در اینجا نیز مردان سست نهاد و ناپایدار ، در میان پیشروان می بودند ، و همینان در آغاز کار مایه شکستی گردیدند ، ولی خواهیم دید که زود از میدان در رفتند و آن شکست بزودی بسته گردید .

روز های شنبه و یکشنبه بدینسان گذشت که آنان در دوچی و اسلامیه و اینان در نیمه دیگر شهر و در سر بازار خانه می جوشیدند و میخروشیدند ، و هر یکی بآمادگی می کوشیدند .

دوچیان بیدادگری آغاز کرده گفته می شد کسی را کشته اند . ولی از این سودست نمی گشادند روز دوشنبه تلگراف پایین از تهران رسید :

« دیروز از طرف شاه تلگرافی بامضای علمای تبریز از مجتهد و حاجی میرزا محسن ، و میرزا صادق امام جمعه ، حاجی میرزا رضا ، حاجی میرزا تقی ، حاجی سید احمد ، حاجی میرزا علی ، اصغر ، حاجی میرزا ابوالحسن ، آقاسید علی ، حاجی میرزا احمد ، حاجی میرزا عبدالحسین ، میرزا یوسف ، میرزا حسن ، میرزا عبدالحی ، آقاسید رضی ، شیخ العلماء طبع و نشر شده مشتمل بر تقویت دولت و مخالف مشروطه . از این تلگراف عموم آذربایجانیهای طهران ، سرافکننده در کوچه و بازار مرضی سرکوبی مردم شده اند . بالعکس تلگرافی از علمای اصفهان رسیده و سربلندی آنها شده که در آن تلگرافات فتوای کفر و ارتداد سرایان ،



پ ۱۹۵

حاجی سیدالمحققین (یکی از علایان مشروطه خواه تبریز)

« و سواران افواجی را که بکمک مستبدین و موجب احضار آنها از ولایات بطهران میاید ، داده آنها را در حکم قشون کربلا و انصار بنی امیه و تیراندازان ببدن مطهر حضرت ، سیدالشهدا علیه السلام شمرده اند و علاوه پنجاه هزار تومان پول نقد برای مخارج ، بدارالشوری بیانک حواله داده اند عموم ولایات ایران بدون استثناء غیر از تبریز با تمامی قوا باجان و مال حاضر فداکاری و جان نثاری مجلس شورای ملی بوده و مصمم حرکت تهران ، هستند دست از این نفاق بردارید و در این موقع باریک نگذارید بتحریک و اغوای انگشت . های مستبدین شقاق و اختلاف در میان بیاندازند و دشمنان خارجی موقع پیشرفت مقاصد ، در جنگ خانگی پیدا کنند عیب وطن بد بخت ماهمین است که از همه ولایات زودتر می درخشد ، و از همه زودتر ضایع میشود جسارت را ببخشید ، سوزدل در این فرصت تنگ باظهار این ، مطالب مجبور میکند . کار در تهران بسختی کشیده و هنوز بجایی منجر نشده و پانزده روز است در تهران تعطیل عمومی است و سه روز است باز عموم تجار و کسبه و اصناف شب و روز در مسجد سهسالار مجتمع اند . »

« (وکلاهی آذربایجان) »

این آخرین تلگرافی بود که از نمایندگان آذربایجان به تبریز رسید . این تلگراف از یکسو نشانست که آن تلگراف ملایان چه هنایش بدی در تهران کرده بوده ، و از یکسو نمونه است که نمایندگان هنوز بخود نیامده پی به نادانیهای خود نبرده بودند . چنانکه نوشته ایم حاجی میرزا حسن را تبریز به مجلس فرستاد ، و چون تبریزیان از آشوب انگیزی او ترسیده به آمدنش خرسندی نمیدادند همان نمایندگان بتلگرافخانه آمده پافشاری نمودند که تبریزیان از سرناخرسندی بگذرند ، و چون حاجی میرزا حسن آمد امام جمعه و دیگران نیز آمدند . راستی آنست که این گرفتاری را برای تبریز نادانی نمایندگان پدید آورده بود . با اینحال آنان زبان گشاده دیگران را نکوهش میکنند . شگفت تر آنکه بان نمایشهای بی پای اسپهان و دیگر شهرها ارج گذارده تبریز را با این آمادگیهایی که میداشت (و خواهیم دید که چکارها کرد) ، پایین تر از آنها می شماردند .

بهر حال این تلگراف در نوبت خود خشم آزادیخواهان را بعلایان بیشتر گردانید همان روز آنرا باسخنانی از سوی خودشان چاپ کرده در شهر پراکندند . بدینسان تبریز نیز باز پسین روزهای «خرده مشروطه» را بی پایان رسانید ، و ما پیش آمدهای این شهر را از روز سه شنبه دوم تیرماه (۲۳ جمادی الاولی) تا پایان جنگها در گفتارهای آینده خواهیم نوشت . در اینجا باز بتهران بازمی گردیم که داستان بمباران را بنویسیم .

روز سه شنبه دوم تیرماه (۲۳ جمادی الاولی) در تاریخ مشروطه یکروز بیمانندی بود ، کشاکش آزادیخواهی و خودکامگی که از دو سال باز در میان میبود ، امروز رویه جنگ و خونریزی بخود گرفت ، و مشروطه و مجلس پس از دو سال ایستادگی از پا افتاد .

سه شنبه دوم  
تیرماه



پ ۱۹۶

شجاع نظام با دو پسر خود موسی‌الرضا و شجاع لشکر  
(شجاع لشکر در پیش آمد بعد با خود شجاع نظام کشته شد . موسی‌الرضا که سپس  
شجاع نظام گردیده بود هنوز زنده است )

باری روز سه شنبه از آغاز روز قزاقان و سربازان گرد مجلس و مسجد سپهسالار را  
گرفتند و همچنین سر راه‌ها را بروی آمدوشد بستند؛ ماما تقوف آگاهی نویسن روسی که این  
زمان در تهران می‌زیست و داستان این پیشامد را نوشته در این باره آگاهی‌های نیکی را بما  
میدهد. کوتاه شده گته‌های او اینست:

« در ساعت هشت شب شاه لیاخوف را بی‌اغشاه خواسته دستور کار فردا را داد ، و او  
چون بخانه خود (در نزدیکی قزاقخانه) باز گردید سرکردگان روسی قزاقخانه را بنزد  
خود خواسته چگونگی را بمیان نهاد ، و پس از سکالشی با آنان ، چنین دستور داد که

محمد علمیرزا که از بیست روزباز ، دشمنی آشکار گردانیده بود ، امروز چون زمین را  
آماده میدید بکار پرداخت . از آنسوی چنانکه گفتیم آزادیخواهان ، پس از یک هفته زبونی ،  
در روزهای آخر به بسیج‌هایی پرداختند ، و با همه دیری که رخ داده بود شصت تن کما بیش  
تفنگدار گرد آوردند ، که در میان ایشان مردان جنگ آزموده و دلیر نیز میبودند . از جمله  
چند تن از افسران قزاقخانه (ابوالفتح زاده و دیگران که نام‌هاشان خواهیم برد) ، که از دو  
سال باز ، از قزاقخانه بیرون آمده بودند ، و این زمان به آزادیخواهان همراهی می نمودند .  
همچنین میرزا صالح خان وزیر اکرم که محمد علی میرزا او را از حکمرانی طهران برداشته  
بود با چند تن از نوکران کار آمد خود با مجاهدان همراهی نشان میداد .

اینان يك نیروی میبودند ، و یکدسته از آنان در بالاخانه‌های عمارت شمالی مجلس (۱)  
و یا در پشت بامهای مجلس و مسجد و فراز مناره‌ها سنگر گرفته بنگهداری مجلس میکوشیدند .  
یکدسته دیگر که آذربایجانیان میبودند ، در پشت بام حیاط و انجمن آذربایجانیان ، که در  
آن نزدیکی میبود (۲) سنگر بسته و همچنین خانه‌های ظل السلطان را در دست میداشتند .  
میرزا صالح خان در خانه‌های بانوی عظمی (خواهر ظل السلطان می‌نشست و در همانجا سنگر  
می‌داشت .

اینان اگر سران کاردانی داشتندی و سامانی در میانشان بودی ، در آن میان بیگمان  
بشماره‌شان افزودی ، و بی گمان چیرگی بهره آنان گردیدی . لیکن چنانکه گفتیم سران  
کاردانی نمیداشتند و سامانی در میانشان نمیبود ، خواهیم دید که تقی زاده و دیگران چه رفتاری  
کردند . از آنسوی بسیاری از تفنگداران روز جنگ رو نمانده نیامدند . یکدسته از آنان  
که نگهداری مجلس میکردند شبها بخانه‌های خود رفته تنها هفتاد تن کما بیش برای نگهبانی  
می‌ماندند . شب سه شنبه نیز بیش از هفتاد تن نمانده بودند ، و با ممدادان که جنگ برخواست  
از آن شماره کاست که نیفزود .

یکی از آنان (که گویا هنوز زنده است) تاریخچه‌ای از زندگانی خود نوشته که بدست  
من افتاده . مردك در این باره چنین مینویسد: «صبح که شد خبر آوردند که در مجلس را گرفتند .  
من بتمجیل رخت سربازی خود را پوشیده همینکه خواستم تفنگ خود را از سر میخ بردارم  
دیدم نیست . فریاد کردم تفنگ من کو ؟ .. زنم قرآن روی دست با اتفاق دخترهایم آمد جلو و  
گفت آقا جان من میدانم کسی با تو همراهی نخواهد کرد بکننه خواهی رفت طرف مجلس  
در بین راه تو را خواهند کشت ... در این بین صدای توپ بلند شد . من رفتم بالای بام خانه  
رو بمجلس نشستم و مشغول گریه شدم »

(۱) آنجا که اکنون چاپخانه مجلس است .

(۲) کاخی که اکنون وزارت خانه فرهنگ است خانه ظل السلطان می بود ، و در بالاترا  
آن (رو بسوی جلوخان بهارستان) خانه‌های بانوی عظمی می بود که اکنون نیز هست در روبروی  
اینها انجمن آذربایجان میبود که آن حیاط نیز اکنون هست .

فردا با امدادان میر پنجه علی آقا (۱) بدسته قزاقان خود (۱۲۰ تن) روانه گردیده مدرسه سهسالار را فرا گیرد. چهار توپ آتشبار در میدان جلو مجلس گزارده شده، سواران زیر دست میر پنجه قاسم آقا دسته بدسته گردیده خیابانهای پیرامون مجلس را فرا گیرند و مردم را از انبوه شدن بازدارند. این دستورها در ساعت دو و نیم شب داده شد.

فردا در ساعت پنج میر پنجه علی آقا با دستور شبانه، با قزاقان خود روانه گردیده، با آنکه مجاهدان بیمشلیک میدادند پروان نموده بحیاط مدرسه رفت و آنجا را فرا گرفت، و از این فیروزی خود آگاهی بفرمانده (لیاخوف) فرستاد. ولی پس از چند دقیقه یکدسته از آزادخواهان از درون مدرسه بیرون ریخته با فشار خود قزاقان را پس رانده از مدرسه بیرون گردانیدند و در را بستند. میر پنجه علی آقا چون دستور میداشت تیر نیندازد ایستادگی نتوانست. قزاقان در پشت در رده کشیده ایستادند.

چون آگاهی از این نافیروزی بلیاخوف رسید، فرمان داد دسته‌های دیگر قزاق، که ۲۵۰ سواره و ۲۵ پیاده و ۴ توپ می‌بود، آهنگ مجلس کردند و در ساعت ۷ بود که اینها بجلو مجلس رسیدند. هم‌در زمان خود لیاخوف (بگفته براون باشش تن‌از سر کردگان روس با درشکه) بانجا آمدند، و لیاخوف میدان بهارستان و آن پیرامونها را بازدید و بدستور او، از چهار توپ یکی را در خیابان دروازه دولت، دیگری را در خیابان روبروی آن، و سوم و چهارم را در خیابان شاه آباد، نهادند و دهانه همه آنها را بسوی مجلس گردانیدند، و گرداگرد هر توپی دسته قزاق، از سواره و پیاده جادادند. پس از اینکارها لیاخوف (بدرشکه نشسته) باز گردید که بیباغشاه رود و بشاه آگاهی برد. اینها گفته‌های ماماننوفست. ولی می‌باید گفت: شماره‌های قزاقها را بسیار کم گردانیده. در آن هنگام شماره قزاق کمتر از دوهزار تن نمی‌بوده. از آنسوی از سربازان یادی نکرده، در حالیکه یک فوج سربازان سیلاخوری همراه قزاقان می‌بودند که لیاخوف آنها را بنگهداری درهای شرقی مسجد و مجلس و آن پیرامونها گمارد. نیز ما میدانیم که علیخان ارشد الدوله (همان مردیکه تا چندی پیش از سرجنبانان آزادخواهان بشمار میرفت و رئیس انجمن مرکزی می‌بود) با دیگران از نزدیکان محمدعلیمیرزا در جنگ پا در میان می‌داشتند.

ماماننوف می‌گوید: گمان ایستادگی نمیرفت و از اینرو به قزاقان دستور تیراندازی داده نشده بود. لیکن این باخشیج را پورتهای لیاخوف است. از آنسوی با آن آمادگی مجاهدان و با آن سنکربندیها چگونه گمان ایستادگی نمیرفت؟! آری این شکفت است که قزاقان سنکری نیستند و با گفته ماماننوف سازگار می‌آید. می‌توان پنداشت کسانی

(۱) سه برادر می‌بودند: علی آقا، قاسم آقا، کاظم آقا که هر سه از سرکردگان قزاقخانه می‌بودند. قاسم آقا همانست که در اینجا نامش برده‌ایم و سپس در قزوین با دست آزادخواهان کشته شد. کاظم آقا نیز در واسنج در «شب حسن دلی» کشته گردید. علی آقا همانست که تا پاریس زنده و بنام «سراشکر نقدی» شناخته میشد.

که از خود نمایندگان و آزادخواهان با دربار راه میداشتند، برای شیرینکاری بدربار چنان دلگرمی می‌دادند.

قزاقان و سربازان نمیگزاردند کسی از مجلس بیرون رود. سپس سختگیری را بیشتر گردانیده کسی را بیرون هم راه نمیدادند. **آغاز جنگ** ولی تا این هنگام کسانی که آمدن میخواستند آمده بودند، و ما از

آنان نامهای بهبهانی و طباطبایی و حاجی امامجمعه خوبی و حاجی میرزا ابراهیم آقا و مستشارالدوله و ممتازالدوله و میرزا محمد سادق طباطبایی و حکیم‌الملک را میشناسیم.



پ ۱۹۷

سید حسن تقی‌زاده

(گویا این پیکره از سال ۱۲۸۸ پس از بازگشت از اروپا در تهران یا تبریز برداشته شده است)

شادروانان بهبهانی و طباطبایی هر یکی دسته‌ای از خویشان و پیروان همراه آورده بودند از آنسوی یکدسته از سران آزادی از میرزا جهانگیرخان و ملک المتکلمین و قاضی ارداقی و دیگران که بجان خود می‌ترسیدند، از چند روز پیش بمجلس پناهنده خود در آنجا می‌بودند. با آنکه بیشتر نمایندگان بی‌بیرتی نموده امروز بمجلس نیامدند باز در آنجا انبوهی می‌بود در بیرون نیز مردم هوا خواهی بمجلس می‌نمودند و دسته‌هایی برای آمدن بمجلس آماده می‌شدند.

دوسید و دیگران بشیوه همیشه خود بجلو گیری از جنگ و خونریزی می‌کوشیدند. آقای بهبهانی کسی را پیش قاسم آقا فرستاده بنزد خود خواند. بر او می‌گموبد: قاسم آقا آمد و گوش بسخن بهبهانی نداد. ولی این گفته از مستشار الدوله است که آنکس باز نکشت. و ما ندانستیم آیا پیام آقا را بقاسم آقا رسانید یا نه. بمجاهدان سخت سپرده میشد که پیشدستی نکنند و بهر حال از تیراندازی با افسران روسی خودداری کنند.

این نیز یک خامی ایشان بود که میپنداشتند نباید افسران روس را بزنند.

هر دوسو آماده ایستاده ولی جنگی رخ نمیداد در آن میان شادروان سید جمال - الدین افجه‌ای، آن پیرمرد غیرتمند، سوار الاغی از خانه خود (در پامناز) بیرون آمده و با گروه انبوهی از مردم که بچند صد تن میرسیدند، دنبال او افتاده آهنگ بمجلس کرده بودند اینان برای آنکه از یکراه کم قزاق‌تری روانه شوند، از کوچه مسجد سراج الملك و از تخت - بر بریها بخیا بان پستخانه در آمده از آنجا خود را بجلو خانه ظل السلطان رسانیده - بودند افسران روسی خواستند آنان را باز گردانند، و چون دیدند گوش نداده همچنان می‌آیند، برای بیم دادن دهانه توپ‌های را بسوی آنان بر گردانیدند و آتش کردند. این توپ هوایی (یا بی گلوله) بود و گزندی از آن بکس نرسید. ولی از آوایش الاغ افجه‌ای بزانو در آمده و او از روی الاغ پایین افتاده و پیروان او بهم در آمدند. در آن هنگام يك افسر روسی تپانچه خود را در آورده يك تیری بهوا انداخت، و این نشان جنگ شده قزاقان بیکبار به شلیک پرداختند و از آنسوی مجاهدان نیز پاسخ دادند و بدینسان خونریزی آغاز گردیده، يك هنگامه شگفتی برخاست، زیرا از یکسو افجه‌ای و پیرامونیانش که زیر آتش مانده بودند سه تنی از ایشان، (که یکی جوان آموزگاری میبود) با گلوله قزاقان از پا افتادند و یکتن نیز زخم سختی برداشت، و خود افجه‌ای که در میان مانده بود، کسان وزیراکرم در خانه بانو عظمی را باز کرده او را با پسران و بستگانش بدرون بردند و بدینسان از گزند رها نیدند. پیرامونیانش باز گشته از هم پراکندند. از یکسو قزاقان که سنگری نمیداشتند تیراندازان زبردست مجلس و انجمن آذربایجان بسیاری از آنان را از پا انداختند، چنانکه قزاقان ایستادگی نتوانسته خود را بخیا بان کشیدند ولی يك افسر روس در پهلوی توپ دست و پای خود را کم نکرده با توپ بشلیک پرداخت. جنگ سختی در گرفته ورشته از دست رفت. اسبهای توپخانه که بار گلوله و قورخانه میداشتند از زیر

درختها (۱) بیرون شتافته میان میدان پبایی بخون غلطیدند.

در گام نخست فیروزی درسوی آزادیخواهان پدیدار گردید. چیرگی اینان تا بجایی رسید که کسانی بیرون ریخته خواستند توپ‌های را بکشند و بسوی مجلس برند. اگر خامی را کنار گزارده افسران روسی را زدندی بیگمان فیروزی بهره آنان بودی. خود داری از زدن آنها این نتیجه رامیداد که بیباکانه در میدان بایستند و قزاقان و توپچیان را باز گردانند و بشلیک و آتش فشانی وادارند.

از آن سوی لیاخوف که آگاهی از جنگ یافته بود شتابزده خود را بمیدان رسانید، و چون چگونگی را دید فرمان داد همه توپها از چپ و از راست گلوله افشانی کنند و کسانی را بی اغشاء دوانید که توپهای دیگری نیز بیاورند. توپ‌های که در دهانه میدان نهاده بود و گلوله مجاهدان فرصت آتش فشانی نمیداد آنرا هم کشیده در پناهگاه خیا بان جا دادند و به آتش فشانی پرداختند.

یکساعت کمابیش جنگ پیش میرفت، و در آن میان بهبهانی و طباطبایی شکست آزادیخواهان و دیگران که در مجلس میبودند، چون کسان جنگ نادیده میبودند و گلوله های توپ که بمجلس میافتاد مایه ترس بسیاری از ایشان میشد، دیوار پشت مجلس را شکافته از ویرانه هایی که آن زمان می بود گذشته خود را بپارک امین الدوله رسانیدند، و بدینسان مجلس تهی گردید. تفنگدارانی که از آنجا و از مناره های مسجد جنگ میکردند و خود دسته کمی میبودند، این را دیده و ایستادگی نتوانسته سنگر تهی گردانیدند و بدینسان جنگ از آنسو فرونشست.

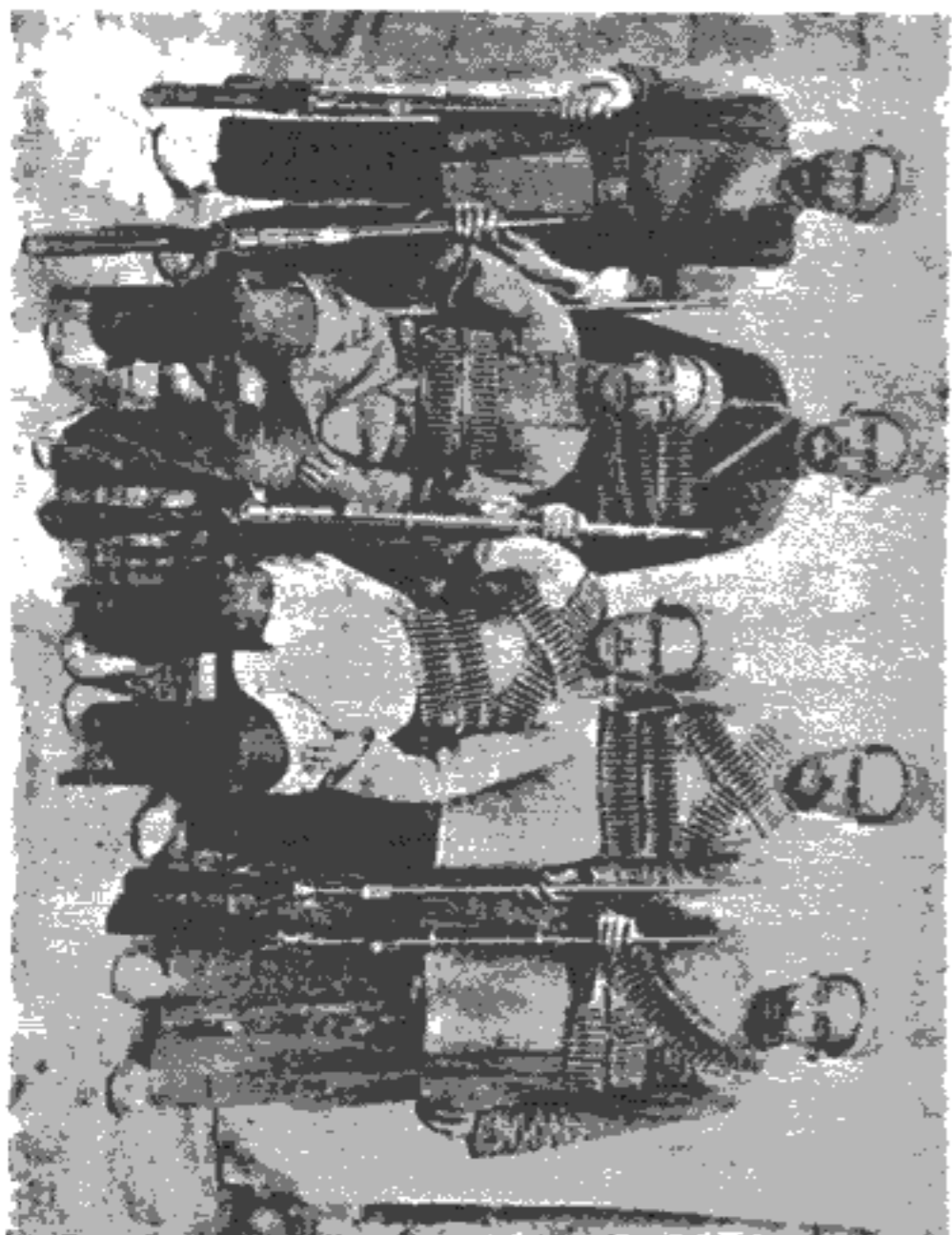
ولی انجمن آذربایجان و میرزا صالح خان و کسانش همچنان ایستادگی مینمودند، و دلیرانه میجنگیدند. این بود لیاخوف دستور داد توپها را از خیا بان شاه آباد بمیدان کشیده روی آنرا بسوی انجمن و خانه های بانو عظمی گردانیدند. نیز دسته‌ای از قزاقان رابه پشت بام قراولخانه (۲) فرستاد که از آنجا جنگ آغاز کنند.

ماماننوف مینویسد: «توپ چند گلوله انداخت و بزودی در یکی از پنجره های عمارت ظل السلطان (گویا از خانه های بانو عظمی میبوده) تیرانداز زبردستی با تفنگ ماوزور پیدا شد و توپچیان یکی پس از دیگری می‌افتادند. میر پنجه فرمانده توپخانه پهلوی سرهنگ لیاخوف بسختی زخمی گردید. پس از بر گردانیدن توپ باین خانه، و گلوله بارانیها با تفنگ بانجا بود که توانستند تیرانداز هر اس انگیز را که بیش ازده تن رازده بود دور کنند.

بدینسان جنگ میرفت، و در همان هنگام توپهای دیگر همچنان مجلس را بمباران (۱) فراموش نشده که تاده و اندسال پیش در میدان جلو بهارستان درختها می‌بودند که بریدند و بجایش گل کاشتند.

(۲) در جلو خان مجلس در آنجا که بخیا بان صفی علی شاه می‌بیجید قراولخانه ای میبود.





پ ۱۹۸

چند تن از مجاهدان تبریز

سلطان العلمای خراسانی مدیر صور اسرافیل که از اداره روزنامه خود در خیابان چراغ برق میجنگید و نارنجکی بقزاقها پرانیده بود .  
 میرزا صالح خان وزیر اکرم که از خاندان کلانتر باغمیشه تبریز میبود ( سپس لقب آصفالدوله میداشت ) ، و گفتیم که مردانه بازادیکخواهان پیوست و دلیرانه جنگهایی کرد .  
 آن تیرانداز هراس انگیز، که مامانتوف میگوید ده تن بیشتر راکشت، باشد که خود همین مرد میبوده .

اینان کسانی هستند که ما شناخته ایم . چنانکه گفته ایم از سنگر مجلس یکساعت ، و از انجمن آذربایجان و از خانه وزیر اکرم چهار ساعت جنگ رفت و از قراقان گروهی کشته

میکردند و هر گونه ویرانی پدید میآوردند . نیمساعت به نیمروز که جنگ چهار ساعت کشیده بود انجمن آذربایجان و دستکاه میرزا صالح خان نیز خاموش گردید ، و جنگ بیکیار پایان پذیرفت . لیکن توپها همچنان آتش میبارید و درها و پنجره های خانه های بانوی عظمی و ظل السلطان و حیاط انجمن را فرو میکوفت . پس از دیری توپها خاموش گردیده نوبت تاراج رسید . سربازان سیلاخوری و دسته های انبوه دیگر بمبارت بهارستان درآمده دست بکندن و برداشتن و بردن گشادند و هر چه یافتند تاراج کردند همچنان خانه های ظل السلطان و بانوی عظمی و انجمن آذربایجان را تاراج کرده در ها و پنجره ها را کندند . نیز انجمن مظفریه را که یکدسته هم از آنجا تیر اندازی می کردند تاراج کرده آسیب رسانیدند .

چنانکه دیده میشود آزادیکخواهان از بی سامانی و بیسری زبون گردیدند ، و گرنه آنان دلیرهای نیکی از خود نمودند . کسانی که در این جنگ پادرمیابان داشته اند و ما نام هاشان میدانیم در پایین مینویسیم .

ابوالفتح زاده ( اسدالله خان ) پادو برادر خود ، این مرد از مهاجران و خود در قزاقخانه سر تیب میبوده . ولی از دو سال پیش بالیاخف راه نرفته پادو برادرش از قزاقخانه بیرون آمده بودند ، و امروز در میان جنگندگان بالیاخانه های مجلس میبودند .

حسنخان پولادی . این مرد در قزاقخانه سرهنگ میبوده ، و او نیز از دو سال پیش بیرون آمده بود و امروز در میان جنگندگان می بود .

منشی زاده . این در قزاقخانه از کارکنان دفتری میبوده و او نیز بیرون آمده و امروز در میان جنگندگان میبود .

حاجب السلطان که با یکدسته از تفنگداران مظفرالدینشاهی از انجمن مظفریه می - جنگیدند و چون تیراندازان زبردست میبودند تیرهاشان همه بآماج میخورد .

اسماعیل خان سرابی که او نیز در میان تفنگداران انجمن مظفری میبود و سپس خواهیم دید که در پیشامد دیگری گرفتار گردیده پدار آویخته شد .

حامدالملک که سپس در میان مجاهدان بنام می بود و در کاشان با دست نایب حسین کشته گردید .

سید عبدالرزاق که جوان غیرتمندی میبود و سپس باستانبول گریخت و از آنجا بمجاهدان گیلان پیوست و به تهران آمد ، و پامیرزا علیمحمد خان سر تیب کشته گردید .

خواهرزاده میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل ( گویانامش اسدالله خان میبود ) که در همان جنگها کشته گردید .

شجاع لشکر خلخالی که در انجمن آذربایجان یکی از جنگندگان بسیار دلیر و میبوده و سپس گریخته بپاکورفت .

مسبب خان که او نیز آذربایجانی میبود و سپس یکی از سردستگان گردید .



گردیدند. ولی از آزادبخواهان ماتنها خواهرزاده میرزا جهانگیرخان را شناخته‌ایم که کشته گردیده.

در باره قزاقان مامانتوف می‌گوید: «بیش از ۴۵۰ تن پادرمیان جنگک نداشت. از این شماره ۲۴ تن کشته شده با از زخم مرد، که از جمله دوسر کرده در میان ایشان بودند ۳۵ تن قزاق و ۵ سر کرده سخت زخمی شدند. نیز ۴۰ قزاق و کراوسف و کیل باشی روسی (که از سرش زخمی شد) زخمهای سبک برداشتند. سی‌اسب کشته شده. می‌گوید: «این اندازه نابودی برای جنگک چهار ساعت سنگین است». ولی چنانکه گفته‌ایم باین شماره های مامانتوف باور نتوان داشت، این هنگام يك آگاهی نویسی انگلیسی بنام داوید فریزر نیز در تهران می‌زیسته، ولی او داستان را بکوتاهی نوشته می‌گوید: جنگک را تنها یکمشت مجاهدان انجمن آذربایجان کردند، و با نداشتن پشت گرمی بیش از آنچه کردند نتوانستندی کرد. «آندسته هایی که سوگند خورده بودند مشروطه را با جان خود نگه دارند از آنان هر چه کمتر گسویم بهتر است. راستی را کسی هم کاری از آنان نمی‌بوسید».

در کتاب آبی انگلیسی مینویسد: «نخست تیر را يك سربازی (باشد در روی هوا) در کرد، و پس از این تیر بود که مجاهدان شلیک کردند». لیکن ما گفتیم که نخست تیر را يك افسر روسی انداخت، و این چیز است که کسانی با چشم دیده بودند و ما از آنان پرسیده‌ایم. مینویسد: «سرکردگان روسی بیباکانه در جاهای بیمناک آمد و رفت می‌کردند. یکی از نمایندگان بمن گفت: آزادبخواهان نتوانستندی لباخوف را هر زمان که خواهند بزنند. اگر آن سرکردگان کشته شدند بیگمان نتیجه دیگر گونه شدی. این خودداری از زدن ایشان از آنرا بود که میپنداشتند اگر آنان را بکشند دولت روس بکارهای ایران دستی خواهد یازیده».

در همان هنگام که جنگک پایان رسیده و تاراج آغاز می‌شده، **مامانتوف چه دیده؟** مامانتوف خود بنماشا رفته است، و چون نوشته های او در این باره نیز دارای ارجح تاریخیست و چگونگی را روشن میگرداند پیش از آنکه بداستانهای دیگر پردازیم، آنها را نیز در اینجا می‌آوریم می‌گوید:

بامدادان چون آواز شلیک توپ و تفنگک برخاست، من دوست میداشتم سوار شده تاجنگک گاه شتابم. ولی دلیری نکرده بنماشا از پشت بام که تنها دودهای گلوله ها را از دور میدیدم بس کردم، تا پس از زمانی شکیبیدن نتوانسته از کوجهای تهی تهران خود را بجلو مجلس رسانیدم. «توپخانه مجاهدان را که در خانه ظل‌السلطان سنگر می‌داشتند زیر آتش گرفته بود. سربازها از خانه هایی که توپ و بران ساخته بود همچون مورچه هر چه بدستان می‌آمد بیرون میبردند. متکا و قالی و مبل و کاجال بفرآوانی روی تکل توپ مسی سربازان گزارده شده بود. روی يك جعبه تسوپ يك دستگاہ پیاوسو شکسته

نهاده بودند. در میدان جلو مجلس نزدیک بیست لاشه اسب افتاده بود. در پهای خون موج میزد و هنوز بزمین فرو نرفته بود. قزاقان زخم‌دیده و کشته شده را بقزاقخانه فرستاده بودند. تنها يك مرده پهلوی قزاقخانه افتاده، و از گیجگاہ شکسته آن خون سرخ و سیاهی روان میبود

خانه‌هایی که نگهداران مجلس از آنها تیر انداخته بودند پرده غم‌انگیزی را نشان میداد پاره دیوارها افتاده و پاره‌ای شکاف برداشته بود، يك شیشه در پنجره‌ها دیده نمی‌شد. درها از جاکنده شده پشت بامها از تکه‌های گلوله‌های سوزان و افشان سوراخ سوراخ شده بود. بویژه خانه های ظل‌السلطان که پس از دستبرد سربازان بیش از همه جا ویرانی یافت نه تنها همه کاجال آنرا بردند، بلکه تا چارچوب‌ها و درها و پنجره‌ها و تخته‌های کف اطاقها و سقفها را کردند و بردند.

رفتار قزاقان بسیار نیکو میبود. هنگامیکه سربازان پاره پاره شاهی که دیر بجنک گاه رسیده سرگرم تاراج میبودند، اینان در جنگک مردانه ایستادگی نموده، و با سرفرازی فیروزمندی در این جنگک سخت و ناگهان بود که بخانه‌های خود رفتند.

پس از دیدن اینها مامانتوف بقزاقخانه شتافته در آنجا هنگامه دیگری برپا میبوده و ما گفته‌های او را در این باره نیز می‌آوریم. می‌گوید:

راستی را چنانکه در بالا گفتیم گزندیکه قزاق دیده بود بسیار گران و همه بیمارستان از زخمیان سخت پر شده بود. آنهایی که زخمشان سبک بود بخانه‌های خود رفتند. دو پزشک ایرانی و دکتر ویسیوشکو از بس زخم بستند راستی از پا درآمدند. در چادرها و اطاق کارخون موج میزد و بوی گوشت تازه می‌آمد. کشتگان را در دو رده در حیاط سربازخانه نزدیک بیمارستان گذاشته و انبوهی از مردم دور ایشان گرد آمده بودند بسیاری با آواز بلند گریه میکردند و دیگران چشمه‌ها را اشک آلود می‌داشتند. من با سختی جلورفتم. کشتگان در خون غلطان یا مغزهای شکافته و دستهای خونین خود خواستار کینه جویی می‌بودند. . . من میخواستم برگردم در همان هنگام چشم بقزاقی افتاد که دیوانه‌وار مردم را پس و پیش میکرد. چشمهای او میدرخشید و قمه برهنه‌ای را در دست میفشرد این قزاق با ناله آهسته خود را بروی کشته يك و کیل ریش داری انداخت که دو نوار بر سر دوشش بود. و کیل روسی که پهلوی من ایستاده بود آهسته بسکوشم گفت: «برادر او پس از جنگک زمانیکه میخواست بقزاقخانه برگردد در خیابان چراغ گاز کشته شد». هنگامیکه قزاق قمه خود را بفرق شکافته برادرش تکیه داد من بیگمان بودم که او دیوانه شده. چند کلمه زیر لب گفته تیغه درخشان قمه خود را بخونی که هنوز از زخم برادرش روان بود آغشته قمه را غلاف کرد و از سر مرده برادر برخاسته از میان مردم که هم‌درد او شده بودند بسوی در میدان مشق روان گردید. یکی پهلوی من ایستاده بود گفت: رفت کینه باز جوید نمیشود او را نگاهداشت. کنون هیچی نمی‌فهمد. يك سیدی برادر او را

همانها هستند که وکیل راکشند. دستور فرمانده تیپ بسیار ساده بود: «در میدان مشق ایشان را دارزید تا همه ببینند». دستگیران را با توسری بیرون بردند و ایشان دل بمرک نهاده هیچ نمیگفتند. هر دو بلند بالا میبودند. سرها را پایین انداخته با ضربت قنداق تفنگ بیرون رفتند. در چشم ایشان بیوشش مرگ آشکاره دیده میشد. همینکه ایشان را از خانه فرمانده بیرون بردند انبوهی از مردم گرد آنان را فراگرفت که با فریادی وحشیانه بسوی قزاقخانه میرفتند. در حیاط قزاقخانه انبوهی هر دقیقه بیشتر میشد و ناگهان پهلوی نقشهای کشتگان ایستاد. هیاهوی شگفتی برپا گردید. درخش شوشکه ها و قمه ها دیده شد. دستگیران را در یکچشم زدن تکه تکه کردند. تیغه های خونین در هوا میدرخشید و دوباره بدن های پاره پاره ایشان فرود می آمد قزاقان برای آنکه بتوانند به تنهای آن بیچارگان شمشیر فرود آورند نزدیک بود یکدیگر را بزنند سپس هم آن تنها را بسدر میدان مشق کشیده چندین گلوله طپانچه هم با آنها نواختند. شنیده می شد فریاد میکردند: «خون در عوض خون» کینه برادران خود را باز میجویم. دم در قزاقی را که برادرش کشته شده بود دیدم روی سنگ نشسته سر را بدست تکیه داده در اندوه فرو رفته و قمه آغشته بخون تازه او بروی زمین افتاده بود. هنگام پسین مرده های قزاقان را جفت جفت در تابوتهای ساده چوبی گذاشته با آرامش با درشکه ها بگورستان بیرون شهر بردند...

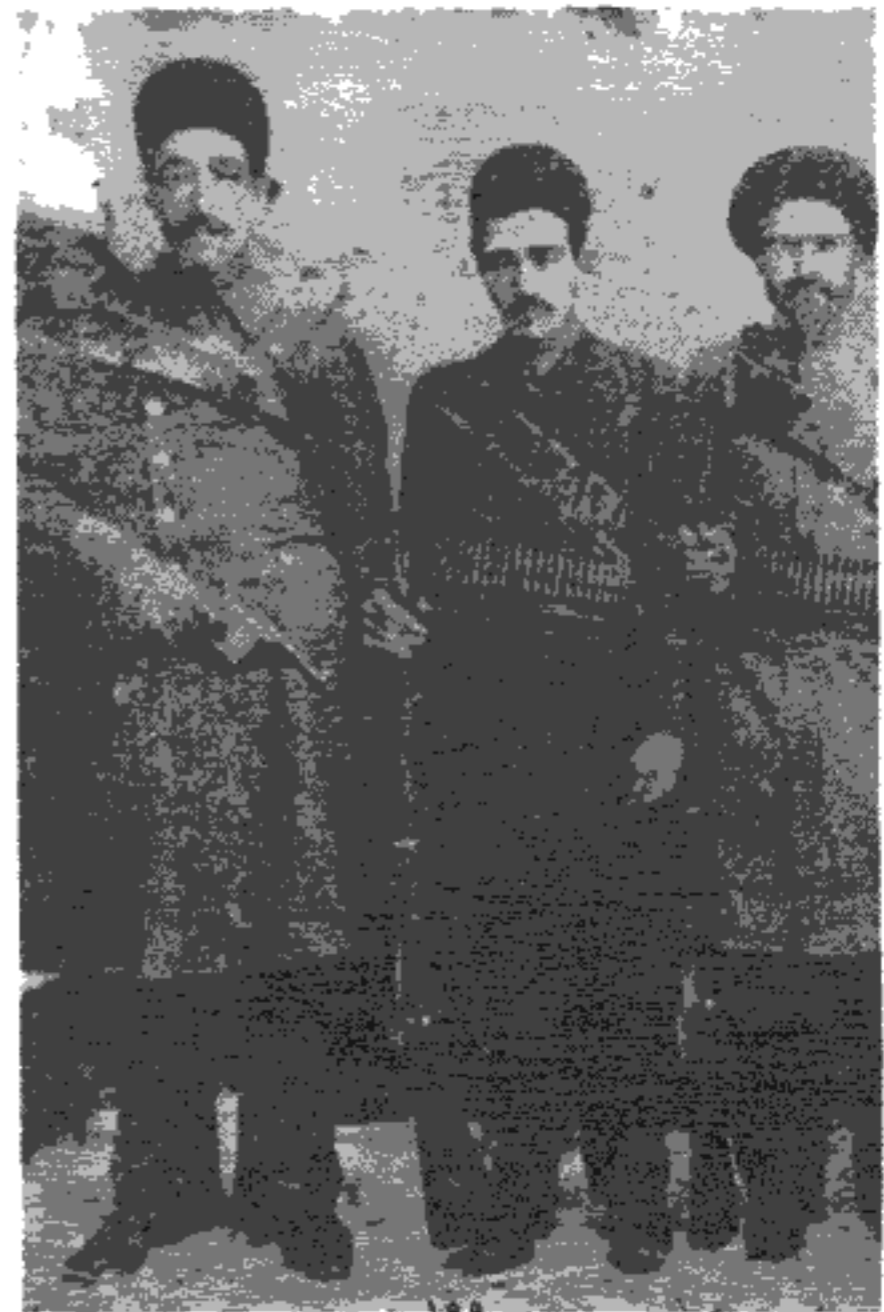
تا اینجاست گفته های مامانوف. جای افسوس است که ما ندانسته ایم این دو تن که بدینسان در راه آزادی کشته شده اند کیان میبودند.

در آن هنگام که این پیشامد ها در قزاقخانه رخ میداد یک رشته چه بر سر دوسید و داستانهای دلگداز دیگری در پارک امین الدوله و دیگر جاها دیگران گنشت؟.. در کار رخدادن میبود. ما هیچ نگفتیم نمایندگان و دیگران که با دوسید از مجلس بیرون رفتند چشاند و چه بر سرشان گذشت. این داستان را در جایی ننوشته اند و ما آنرا از مستشار الدوله پرسیده ایم، اینک خود گفته های او را می آوریم. چنین می گوید:

همان روز چون آفتاب بر آمد کسی از مجلس به خانه ما آمده آگاهی آورد که قزاقان بمجلس آمده اند زودتر بیاپید. بدرخانه های دیگران نیز رفته و آگاهی داده بودند. من برخاسته رخت می پوشیدم که حاج میرزا ابراهیم آقا در خانه را زد و پیام داد: «من رفتم شما هم زودتر بیاپید». او رفت من نیز رخت پوشیده روانه شدم. در مجلس کسانی از پیش آمده بودند، کسانی هم پس از من رسیدند. در آنجا می بودیم و چون جنگ آغاز شد کسانی که بر سر طباطبایی و بهبهانی میبودند بیتابی می نمودند. ما برای آنکه از هیاهو آسوده شده بلکه چاره ای بیاندیشیم خواستیم ایشان را بجای دیگری فرستیم. در پیش آمد توپخانه جایی را از دیوار عمارت بهارستان شکافته راهی بزمینهای

کشت و نتوانستند کشته را دستگیر کنند.

پس از چند دقیقه دو تن را بخانه فرمانده تیپ آوردند. سه قزاق طنابی را که بگردن و دست ایشان بسته بود سخت نگاهداشته و قزاق چهارمی دو قبضه تفنگ شکاری در دست میداشت. ایندو تن را در خیابان چراغ گاز تفنگ بدست گرفته بودند. در قطار فشنگ دیگر نداشته ولی تفنگهای ایشان هنوز گرم میبود. فرمانده تیپ گفت: بخدا سوگند خورید که اشتباه نکرده اید. قزاقان گفتند سوگند میخوریم که این دو تن



ب ۱۹۹

سه تن از مجاهدان تبریز

آنکه در میانه ایستاده میرزا علی اکبرخان (اکنون آقای عطائی) است

مشت یا قنداق تفنگ می نواخت و آن یکی فرصت نداده از آنرومشت یا سیلی میخواست یا تید. میدیدم سر لخت آقا سید عبدالله در هوا این ورمبرفت آن ورمبرگردید. در همه این آسیبها تنها سخنی که از زبان اینان بیرون می آمد جمله « لاله الله » بود. بویژه بهبهانی که



پ ۲۰۰

این پیکره نشان میدهد ستارخان را با باقرخان و میرهاشم خان و دیگران (این پیکره در میانه های جنگهای تبریز برداشته شده)

پشت مجلس که آن زمان جز پاره کلبه های روستایی وار در آنجا نمی بود باز کرده بودیم. این زمان همان جارا دوباره شکافتیم و بهبهانی و طباطبایی و امام جمعه و دیگران را با دسته انبوهی از مردم که در مجلس می بودند همه را بیرون فرستادیم. چندتنی باز مانده میخواستیم چاره ای بجویم. ولی اندکی نگذشت که یکی از پیش آقایان آمده پیام آورد که مادر جای آسوده ای هستیم شما هم بیاید تا با هم بسکالیم و راهی پیدا نماییم. ناگزیر شدیم مجلس را رها کرده مانیز با آنجا رویم و چون دنبال پیام آورنده روانه شدیم مارا بیارک امین الدوله (۱) رسانید که آقایان آنجا می بودند. امین الدوله سخت ناخرسند می بود و می گفت: « خانه مرا خراب کردند ». با آقایان گفتگو کرده پس از چند راهی که پیشنهاد شد و پسند نیفتاد سرانجام چنین نهادیم که ایشان از بیراهه خود را بعدالظلم رسانیده در آنجا بستی نشینند که شاید مردم نیز با آنجا شتابند و انبوهی فراهم گردد. باین آهنگ آقایان روانه شدند، ولی پس از دیری باز گشتند و چنین گفتند: بر سر راهها سوار گزارده شده.

می گوید: از لافهایی که هواداران جنگ زده نویدهایی که « کمسیون های نظام و جنگ » داده بودند ما دل اسنوار داشته هرگز گمان نمی کردیم جنگ با آن زودی به پایان رسد و چون گاهی غرشهای دلشکافی بگوش میرسید می پنداشتیم غرش بمب های بیست که نوید داده بودند. امید بی اندازه می داشتیم که از جاهای دیگر نیز جنگ آغاز خواهد شد و از پشت سر یآوری بمجاهدان مجلس و انجمن آذربایجان نموده خواهد شد. چه اندازه دلشکسته شدیم زمانیکه خبر یافتیم بهارستان بدست افتاده و تاراج کرده میشود. سپس آواز توپ و تفنگ فرو نشسته دانستیم کاریکسره گردیده.

پروفسور براون نوشته: امین الدوله بقزاقخانه تلفون کرده آگاهی داد که آقایان در خانه من هستند. مستشار الدوله می گوید: او گفت: « اجازه میدهید من بخانه نیرالدوله بروم و برگردم؟ ». گفتیم « بروید », ولی نمیدانم آیا از آنجا تلفونی کرده است یا نه. میگوید: بهر حال در گرما گرم این ترس و سرگردانی بود که ناگهان در پارک را کوبیدند و همینکه گشوده گردید ناگهان دسته انبوهی از سرباز و نوکر و جلودار و مردم بیسروپا بدرون ریختند ماکه در حیات ایستاده بودیم با هیاو و اشتلم رو بسوی ما آوردند. کسانی که تفنگ یا ششلول همراه میداشتند شلیک می نمودند. همین که نزدیک شدند هنگامه دلگدازی برپا شد که بگفتن راست نیاید. بیش از همه به دستار داران پرداخته تو گویی کینه همه را از ایشان بازمی جستند: می زدند، دشنام میدادند، رخت از تنهاشان می کنند. من کنار تر ایستاده بودم و چون مرا از شمار ایشان نمی گرفتند کاری با من نداشتند. ولی از آسیبی که با آقایان میرسانیدند دلم نزدیک بسود بترکد. بهبهانی و طباطبایی و امام جمعه خوبی را چندان زدند که اندازه نداشت. یکی از اینرو سیلی یا

(۱) پسر میرزا علیخان امین الدوله.

هرگز جمله دیگری بر زبان نراند. پس از آنکه از زدن سیر شدند آن زمان بکندن ریشهها پرداختند. دسته دسته موها را می کنند و دور می انداختند. در این میان کسانی را هم باشوشکه یا با ایزار دیگری زخمی ساخته بودند که خون از سر یا از گردن یا از رویشان روان میگردد. در این هنگامه دلگداز بود که حاج میرزا ابراهیم آقا را کشتند (۱) گویا او شلول همراه داشته و دست باز کرده بیباکانه خوتش را ریخته اند. ولی چندان شلوغ و درهم میبود که من از چنان رخدادی آگاه نشدم تا سپس آنرا از دیگران شنیدم.

پس از دیری که این هنگامه برپا بود و آنچه ناکردنی بود کردند خواستند ما را از آنجا بیرون برند. در این هنگام بود که مرا نیز شناخته بدیگران افزودند و چون روانه شده بنزدیکی در پارک که میدانچه ای می باشد رسیدیم ناگهان هنگامه دیگری در آنجا رو نمود که نزدیک بود همه ماها نابود شویم قاسم آقا با دسته ای قزاق در آنجا ایستاده و قزاقان که خویشان خود را از دست داده دل پر از خون میداشتند همینکه ما را با آن حال دیدند دست بشوشکه ها برده بر ما تاختند. بی گمان همه ما را ریز ریز نمودندی اگر نبود که قاسم آقا بجلوگیری برخاسته داد زد: «کاری نداشته باشید»، و چون دید گوش ندادند که پسر کردگان فرمان داد: «جلو قزاقرا بگیرید»، سرکردگان شوشکه ها را کشیده خود قاسم آقا نیز شوشکه کشیده بمیان ما و قزاقان درآمدند و بسا شوشکه و تازیانه ایشان را از ما برگردانیدند، و چون غوغا فرو نشست و اندک آرامشی پدید آمد، امیر پنجه قاسم آقارو بدستگیر کنندگان ما نموده پرسید: آقایان را برای چه گرفتید؟! اعلیحضرت که اینانرا نخواستند کسی پاسخ نداد. قاسم آقا گفت آقایان از بامداد همچنان گرسنه و بیچایی هستند و این همه آسیب دیده اند جایی در این نزدیکی پیدا کنید که ناهاری خورند و اندکی بیاسایند. بدین عنوان ما را از آنجا بیرون آوردند. در یکی از کوچه ها (گویا این خیابان کمال الملک بوده) دری را زدند. خانه خدا بیرون آمده و چگونگی را دانسته راه نداد. در در دوم نیز همان رفتار را کردند. ولی چون در سوم را زدند چند زنی بیرون آمده همینکه ما را با آن حال دیدند در باز کردند و آنچه ناگفتنی بود بقاسم آقا گفتند: «ای نا مسلمانان! اینان پیشوایان دین ما هستند! نمایندگان مجلس ما هستند! آیا چه کرده بودند باین حال انداخته اید؟!». قاسم آقا بی آنکه رشته بردباری را از دست دهد چنین گفت: «خواهران! جای این گفتگوها نیست. در باز کنید آقایان اندکی بیاسایند و نان و چایی برایشان داده شود».

می گوید: خانه از آن سیدعلی نامی می بود. خود او نیز بیرون آمد و ما را بدرون برده در زیر دالان که حوض خانه نیز می بود جا دادند و در زمان آب آورده رو و دست

(۱) چنانکه دیگران می گویند چون او تفنگ در دست میداشت قزاقان در آغاز آمدن نخست او را کشته اند.

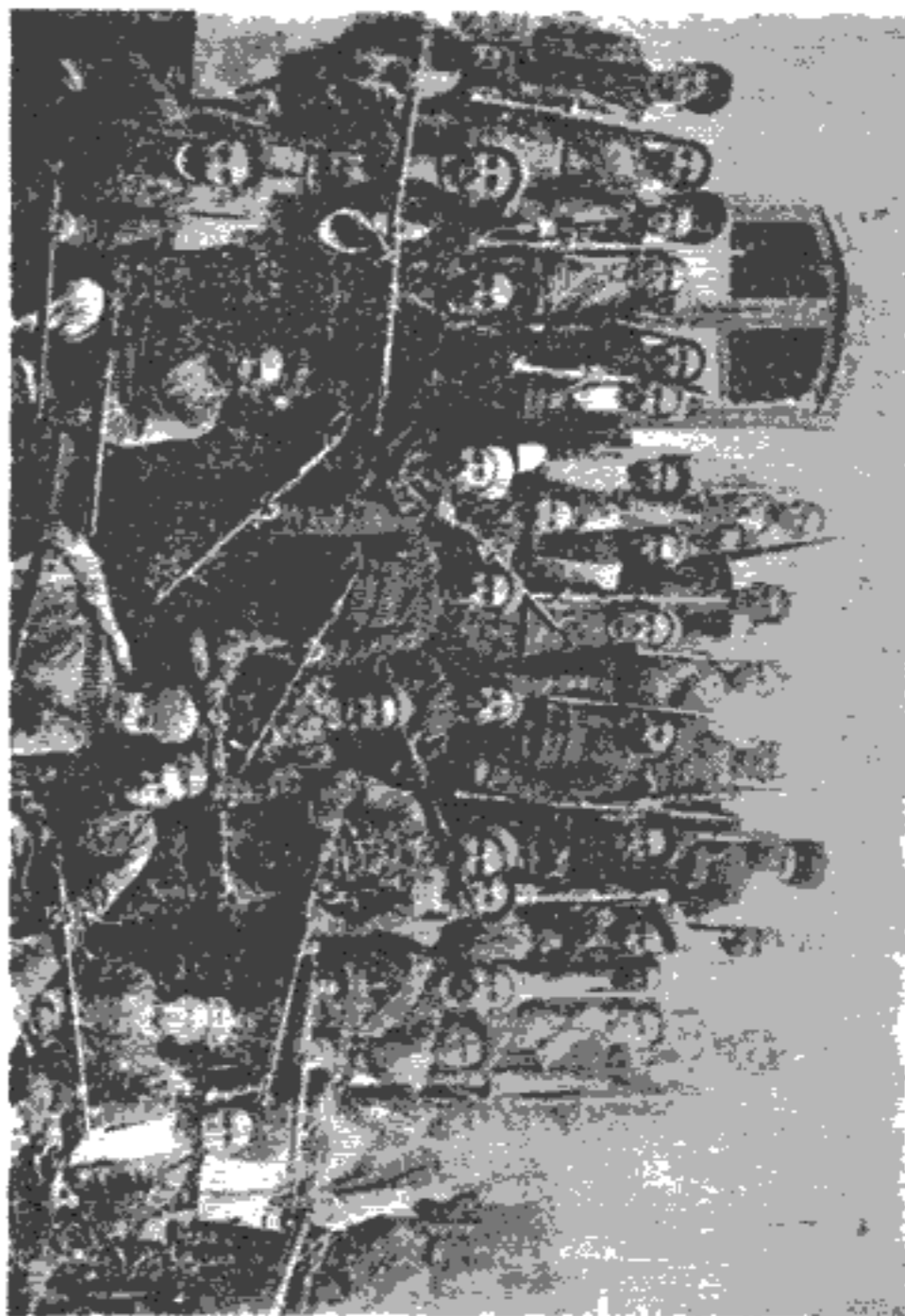
و پای ما را شستند. بادزن آورده باد زدند. نان و چایی آوردند. قاسم آقا آنچه مهربانی بود دریغ نمیداشت، چون اندکی بیاسودیم بقزاقان دستور داد هر چه درشکه از اینجاها می گذرد جلو در بیاورند تا آقایان را هر دوسه کسی که خانه هاشان نزدیک می باشد در يك درشکه نشاند. بخانه هاشان بفرستیم. قزاقان پی فرمان رفتند. ولی مردی در آنجا که گویم گماشته نظمی بوده رو بقاسم آقا کرده چنین گفت: نمی توانیم آقایان را بخانه هاشان بفرستیم من باید تلفون به باغشاه کرده دستور خواهم. این گفته بیرون رفت. پس از دیری درشکه ها دم در ایستاده بودند. ولی آن مرد باز گفته آگاهی آورد که باید آقایان را بباشاه ببریم. قاسم آقا سخت ناخشنود گردیده ولی ایستادگی نتوانست. ما را در درشکه ها نشاند. راه باغشاه را پیش گرفتند. در میان راه مردم بنماشای ایستاده بودند و کسانی آنچه نشایست بود دریغ نمیگفتند با اینحال بدر باغشاه رسیدیم. در آنجا بود که هنگامه سومی برپا گردید. سربازان سیلاخوری و توپچیان و سوارگان قره داغی و جلو داران و دیگر ناخواران درباری و مردم بیس و پا در آنجا گرد آمده و فرصت یافته هر کس را از آزادیخواهان که می آوردند کینه دو ساله را از او باز میجستند. همینکه ما از درشکه ها پیاده شدیم بیکبار گرد ما را فرو گرفتند هر یکی از ما گریبانش در دست صد تن افتاد. جای خرسند نیست که بیکدیگر فرصت میدادند و ما را از دست همدیگر می ربودند. و گرنه بیکچشم زدن نابود میشدیم در اینجا هم حشمة الدوله بفریاد ما رسید. زیرا او در آن نزدیکی می بوده و همینکه ما را در دست اینان می بیند بیباغ بازگشته داد میزند و دیسگران را بیاری خود میخواند. در سختی بیچارگی و گرفتاری بود که یکدسته از بزرگان درباری بیرون ریخته ما را از دست آنان رها نیدند و با يك حالی که بگفتن نباید بدرون باغ رسانیدند. در آنجا هر کسی را بجایی بردند و بند نمودند. مرا هم بچادری بردند که ابوالحسن میرزای شیخ الرییس و شیخ مهدی پسر شیخ فضل الله در آنجا می بودند. شیخ الرییس را زنجیر درازی بگردن زده و سر آن را بدرختی بسته بودند. سه تن در آنچادر بسر می بردیم.

اینست گفته های مستشار الدوله. ولی این تنها سرگذشت سرگذشت میرزا جهانگیر یکدسته است. یکدسته دیگری که میرزا جهانگیرخان و خان و دیگران ملک المتکلمین و قاضی ارداغی و برخی دیگر می بودند، و با دو سید و دیگران تا پارک امین الدوله همراهی نمودند سرگذشت اندوه آور دیگری داشتند که می باید آنرا نیز بیاوریم، و چون این داستان را نیز از زبان میرزا علی اکبرخان ارداغی که خود برادر قاضی، و در همه جا با وی همپا می بوده شنیده ایم، در اینجا نیز همان گفته های او را می آوریم. می گوید:

چون برادر قاضی از کسانی می بود که بمجلس پناهیده همراه میرزا جهانگیرخان و ملک المتکلمین و دیگران شب و روز در آنجا می زیست من ناچار می بودم ناهار و شام



برای او ببرم و روزی چند بار بمجلس میرفتم . روز دوم تیر ماه بشیوه هر روزه روانه شدم ، ولی چون بنزدیک مجلس رسیدم قزاقان جلوم را گرفته راهم ندادند . در این میان درشکه آقای بهبهانی رسید که کوروك آنرا خوابسانیده و دسته ای گرد آنرا فرا گرفته بودند . چون اینان پروای جلوگیری قزاقان را نکرده همچنان پیش رفتند من هم



پ ۲۰۱

این بیکره نشان میدهد مشهدی محمدصادق را با دسته خود . آنکه درمیانه نشسته خود اوست و آنکه از دست چپ او سرپا ایستاده شاطر محمد حسین برادرش میباشد که در جنگهای آنسال کشته گردید

با آنان در آمیخته خودرا بمجلس رسانیدم . در اینجا همراه برادرم و دیگران می بودم تا جنگ آغاز شد ، و چون آقابان بهبهانی و دیگران از آنجا بیرون میرفتند همه از دنبال ایشان بیرون رفتیم . در پارك امین الدوله ما را که ملك المتكلمین و میرزا جهانگیرخان و برادرم قاضی و آقا محمد علی پسر ملك و من می بودیم بیک بالاخانه برده در آن جانشین دادند . امین الدوله نزد ما آمده مهربانی کرد لیکن بهبهانی اورا نزد خود خواست و چون رفت و باز گشت چنین گفت : آقا میفرماید چون شاه این چندکس را سخت دنبال میکند و مردم دیدند که اینان باین خانه در آمدند چه بسا که خبر بدهند و پی دستگیریشان بیایند ، بهتر است ایشان را جای دیگری بفرستید . امین الدوله این را گفت و ما را از آنجا پایین آورده بنوکری سپرد که بجای دیگری برساند . نوکر ما را تادم در آورده در آنجا عمارت نیمه سازی را در آن سوی خیابان نشان داد که جای ایمنی میباشد . این گفته خویشان باز گشت و در را بروی ما بست . ما چون گمان دیگری نمی بردیم آهنگ عمارت نیمه ساز نمودیم . ولی چون آنجا رسیدیم دیدیم همه جای آن بازاست . چنانکه رهگذریان همگی ما را میدیدند . در آنجا دانستیم که خواست امین الدوله بیرون کردن ما بوده . خانه سید حسن مدیر حبل العنین تهران در آن نزدیکی می بود . کسی از دنبال او فرستادیم و او چون آمد ما را در آن حال دید سخت غمگین گردید ، و ما را همراه برداشته بخانه خود برد . در آنجا که اندک ایمنی پیدا کردیم ملك و میرزا جهانگیر و برادرم بچاره جویی پرداختند . یکی می گفت : سفارت انگلیس برویم . برادرم خرسندی نداده گفت : من زیر بیرق بیگانه نمیروم . پس از گفتگوی بسیار چنین نهادند تا فرورفتن آفتاب در آنجا درنگ نمایند و چون آفتاب فرو رود و تاریکی پیش آید تنها تنها بیرون رفته و از خندق گذشته از بیراهه خود را به عبدالعظیم برسانند و در آنجا بست نشینند . پس از این نهش اندکی آرام گرفتیم . ولی چیزی نگذشت که ناگهان هپاهویی در بیرون برخاست و آگاهی آوردند که قزاقان گرد خانه را فرا گرفته اند . برادرم و ملك و میرزا جهانگیر هر سه گفتند : قزاقان برای گرفتن ما آمده اند روا نیست بخانه بریزند و دست و پای زنان و بچهگان را بلرزانند . این گفته همگی برخاستند و با پای خود از خانه بیرون شتافتند . سر کرده قزاقان امیر پنجه قاسم آقا می بود . دستور داد ملك و میرزا جهانگیرخان و برادرم را هر یکی را يك قزاق بترك اسب خود بر گیرد . بایشان هیچگونه آزار نرسانیدند ، ولی من و آقا محمد علی را با حاجی محمد تقی بنکدار که اورا هم از جای دیگر گرفته و همراه آورده بودند به پیادگانی از نوکران درباری که همراه می بودند سپرد و اینان نخست رختهای ما را کنده و کفشها را از پایها بمان در آوردند و لخت و پابرهنه جلو خود انداختند .

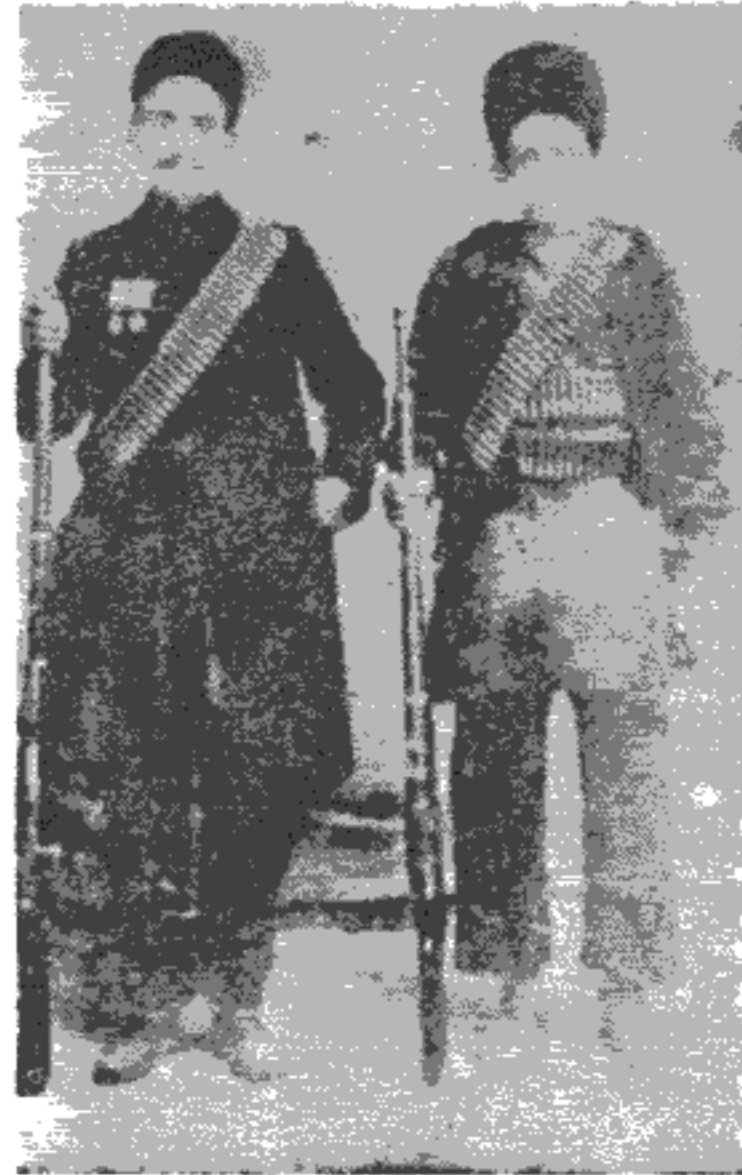
قزاقان با آن سه تن از پیش و ما با این دسته از پشت سر ایشان راه افتادیم . در جلو سفارت یکدسته ارمنی و اروپایی ایستاده بودند . میرزا جهانگیر خان ایشان را دیده خواست گفتاری رانند ، ولی همینکه آواز برداشت : « ما آزادیخواهانیم ... »



قزاقی از پشت سر شوشکه بر پشت سراو فرود آورد که خون بتندی روان گردید و گفتار نا انجام ماند. بدینسان ما را بقزاقخانه رسانیدند.

هنگامی می بود که قزاقان مجلس کار را بی پایان رسانیده بانجا بر میگشتند (۲) و از

کشتاری که داده بودند بخون آزاد بخوانان - تشنه می بودند و همینکه ما را دیدند با شوشکه های آخته بر سر آن سه تن تاختند. قزاقانی که ما را آورده بودند بجلو گیری بر خاستند ولی کسی نمیتوانستند جلو ایشان را بگیرند و همه ریز ریز میشدیم اگر نبودى که سر کردگان از اطافها چگونگی را دیده خود را بیابین رسانیدند و بقزاقان داد زدند؛ « اینها را اعلیحضرت خواسته باید بباغ شاه ببریم کاری نداشته باشید. بدینسان ما را رها گردانیده بجایی بردند و زنجیر بگردن هر يك زدند، ولی قزاقان همچنان آزار مینمودند. دسته دسته نزد ما آمده دشنامهای ناسزا بیرون ریخته سخنان دلشکن میسرودند. برادرم



پ ۲۰۲

### دوتن از مجاهدان تبریز

آنکه از دست چپ ایستاده نقی خان ما را لایست که اکنون نیز هست. در دست راست اصغر نامی است که گفته میشود روسیان بدارش زدند.

(۱) چنین پیداست که قاسم آقا نخست ایشان را دستگیر کرده و به قزاقان سپرده روانه قزاقخانه گردانیده سپس بگورتن آقایان بهبهانی و دیگران شتافته گویا کسانی در پی ملک المتکلمین و همراهان او بوده و جایگاه ایشان را آگاهی داده اند.

خودداری نتوانسته با آواز بلند گفتار آغاز کرد. در این زمینة « در ایران بگانه اداره بسامان قزاقخانه را می شناختیم. آیا چه رواست از چنان اداره این بسامانها دیده شود؟! ما را بفرمان شاه دستگیر کرده اید و بباغ شاه خواهید برد و ما نمیدانیم شاه ما را خواهد کشت یا خواهد بخشید. هر چه هست باشد. این دشنامهای بیشرمانه برای چیست؟ این گفتار را که با آواز بلند میخواند و پاره سر کردگان نیز بشنیدن آن آمدند نیک هنایید و قزاقان را از پیرامون ما دور کردند و پاسبان گمارده سپردند کسی را نزدیک نگزارند. نیز کسانی آمده زخم سر میرزا جهانگیر خان را که همچنان خون می آمد بستند و مهربانها کرده چایی و سیگار آوردند. ساعتی بدینسان گذشت و یکساعت بفریب مانده آمدند که بر خیزید شما را بباغ شاه ببریم. چون برخاستیم ما را آوردند بمیان قزاقخانه در آنجا توپهایی نهاده بودند و ما را دوتن دوتن بر روی آنها سوار کردند و زنجیرهای گردنهامان را به آنها بستند. قزاقان میگفتند: با این توپهاست که مجلس را ویران کردیم و شمارا نیز دم اینها خواهیم گذاشت. در اینمیان که میخواستند ما را روانه گردانند يك سر کرده روسی رسیده و آنحال را دیده بر آشت و دستور داد که ما را از روی توپ پایین بیاورند. بادستور او ما را بیکدسته قزاق سواره سپردند و روانه کردند. از خیابانها که میگذشتیم مردم دشنام میدادند، خپو میانداختند، خاکروبه میریختند. چون بجلو باغشاه رسیدیم یکی از سربازان سیلاخوری باقمه زخمی بر پیشانی برادرم زد که خون روان گردید.

در باغشاه ما را بچادری رسانیدند که کسان بسیاری ( از پیروان آقایان بهبهانی و طباطبایی و دیگران ) در آنجا میبودند. ما نیز در میان ایشان جا گرفتیم. ولی هیچکس با دیگری سخن نمیکفت و هر یکی بخود فرورفته بیم جان خویش را می داشت. پس از دبری که هوا تاریک شده بود کسی آمده ملك المتکلمین و میرزا جهانگیر خان و برادرم قاضی را جدا کرده برد. بیگمان بودیم که برای کشتن میبرند و همگی اندوهگین گردیدیم. ولی سه ریح نگذشت که هر سه را باز گردانیدند. آنکس که ایشانرا باز آورد بقزاقان چنین گفت: فرمانده تیپ میفرماید اینها که گرفتار شده اند در اینجا در امان من هستند کسی نباید بایشان آزار برساند، بلکه باید پذیرایی از ایشان کنید و نگهداری نمایید.

نیز میفرمایند کار این سه کس جداست و با دیگران یکجا نباشند. این پیام بسیار بجا افتاد. زیرا پیش از آن قزاقان دشنام و آزار درین نمیداشتند ولی این زمان بمهربانی پرداختند و توتون و کاغذ سیگار آورده بهمه ما بخش کردند. ملك و میرزا جهانگیر خان و برادرم قاضی را که دورتر از ما جدا گانه نگهداشته بودند من دم بحال برادرم با آن زخم میسوخت. از سر کرده ای که پاسبان ما میبود خواهش کردم بگزارد نزد او رفته زخمش را ببندم و چون آنجا رفتم سیفاری پیچیده و آتش زده برادرم دادم، برای زخمش هم که خون همچنان می آمد پیراهن دراز عربی که در برداشت از دامن آن پاره کرده اندی را سوزانیده بر روی زخم نهاده و اند دیگری را دستمال کرده زخم را با آن بستم.

با این حال می‌بودیم و هریکی بخود فرورفته در دریای غم غوطه می‌خوردیم . پس از دبری یکدسته قزاق یکدو کفان بسوی ما آمدند و چون نزدیک رسیدند ایستادند و گرد ما را گرفته گفتند : برخیزید و راه افتید . همگی برخاسته راه افتادیم . بسیاری از ماتنهاشان می‌لرزید و چنین می‌پنداشتیم در این تاریکی همه را بکشتن خواهند برد . ولی دیدیم بسوی یک عمارتی برده به یک اطاق بزرگی رسانیدند و در آنجا شام آورده سپس هر هشت تن را در یک زنجیر گرداگرد اطاق نشاندند . میان اطاق کوبیدند و گفتند : « بخوابید . هر کس از جای خود برخیزد با گلوله زده خواهد شد » . همگی دراز کشیده خوابیدیم ، و خدا میداند که چه شبی بما گذشت .

این نیز سرگذشت یکدسته بوده . چون کسان دیگری نیز هر کدام

### سرگذشت‌های

سرگذشت دیگری داشتند آنها را نیز مینویسم :

### دیگران

ممتازالدوله و حکیم‌الملک که گفتیم ، با دو سید و دیگران تا پارك امین‌الدوله همراه می‌بودند . در آنجا چون قزاقان ریختند

و آن هنگامه برپا گردید ، این دو تن خود را در پشت موها نماندند ، و پس از آنکه قزاقان رفتند و پارك تهی گردید ، بدستیاری یکی از نوکران امین‌الدوله که با نوکر ممتازالدوله دوستی میداشته خود را باطاق او میرسانند و تا شب در آنجا مانده شب در تاریکی بارختهای ناشناس بخانه نوکر ممتازالدوله می‌روند ، که از آنجا نیز سفارت فرانسه رفته ، پس از چندی روانه اروپا میشوند .

سید محمد رضای مساوات که گفتیم یکی از هشت تن خواسته‌های محمد علمبرزایم بود و اگر بدست افتادی بکیفر دژ سخیهای خود شکنجه‌های سخت دیدی ، همانا از پیش از جنگ در جایی نمانده بود و سپس بارخت ناشناس از راه مازندران خود را بپاکو میرساند که از آنجا نیز در تبریز آمد .

سید جمال واعظ که از نیز یکی از هشت تن می‌بود همچنان پیش از جنگ نمانده بود و سپس بارخت ناشناس از شهر بیرون آمده و آهنگ بروجرود می‌کند که در آنجا کشته میشود و داستان‌ش را خواهیم آورد .

میرزا داودخان که او نیز یکی از هشت تن شمرده میشد . از سرگذشتش آگاهی نمی‌داریم ، ولی خواهیم دید که گرفتار گردید و در باغشاه بادیگران می‌بود .

شیخ مهدی پسر مشروطه‌خواه حاجی شیخ فضل‌الله ، در آنروز جلوی یکدسته افتاده بیاری مجلس می‌شناخته و ما از سرگذشتش آگاهی نمی‌داریم . جز اینکه در میان گرفتاران و در باغشاه می‌بود که مستشارالدوله نامش را برده است .

ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس که به آزادخواهی شناخته میشد چنانکه دیدیم او نیز در میان گرفتاران می‌بوده که مستشارالدوله نامش را می‌برد .

سید حسن مدیر حبل‌المتین را دیدیم که بمیرزا جهانگیرخان و دیگران جا داد .

ولی چون قزاقان بگرفتن آن چند تن آمدند سید حسن در آب انبار نمانده بود که همانشب یا فردا خود را سفارت انگلیس رسانید .

سید جمال‌الدین افجه‌ای که بدانسان بیاری مجلس می‌آمد و همراهانش دچار گلوله باران گردیدند ، و میرزا صالح خان در خانه‌اش را بازگردانید و او را پاکسانی بدرون برد ، پسر بزرگ‌ترش (سید مهدی) که همراه می‌بوده بازمانده سرگذشت را چنین می‌گوید : « ما را در یک حوضخانه‌ای جا دادند ، وزیر اکرم پاکسانش از بالاخانه‌ها سرگرم جنگ می‌بودند . در آن گرفتاری ناهار نیز پخته بودند ، و برای ما سفره گسترده . ولی پیداست که کمتر یکی خورد . تا نزدیکهای نیمروز در آنجا می‌بودیم ، آنگاه فهمیدیم که خانه تهی گردیده و دیگر کسی نمانده . چون بیرون آمده باز جستیم دیدیم میرزا صالح - خان و کسانش خانه را گزارده بیرون رفته‌اند . ما نیز جای درنگ ندیده از این خانه بآن خانه راهی پیدا کرده ، با سخیهایی خود را بیرون انداختیم . پدرم چند زمانی در خانه زنی از همسایگان پنهان می‌زیست تا سپس بیرون آمد و بسا دستور محمد علمبرزای از تهران بیرون رفت .

یکداستان شکفت رهایی یافتن این میرزا صالح خان و دیگر جنگنده گانست . اینها چنانکه با زیرکی و زبردستی جنگیدند که کشته بسیار کم دادند ، بازینرکی نیز خود را از تهران بیرون انداختند که هیچیکی بدست نیفتادند . (بجز از مدیر روح‌القدس و آن دو تن که مامان‌توف داستان کشته شدنشان را نوشته است ) .

اینها سرگذشت‌هاییست که ما دانسته‌ایم . پیداست که سرگذشت‌های دیگری نیز بوده . رویهم‌رفته در آنروز همه کسانی که با آزادخواهی شناخته بودند ، چه آنانکه بیرون آمده در جنگ پا در میان داشتند و چه آنهایی که در خانه نشستند و رو نمودند ، ناچار شدند نمانند گردند ، و سپس بسیاری از آنان بپاکو یا باستامبول رفتند . یکدسته نیز با همه بودن در مجلس یا در میان آزادخواهان راه با دربار می‌داشتند ، و این بود در این هنگام این می‌بودند و در تهران مانده آسوده می‌زیستند .

یکداستان دیگری که باید یاد کنیم پناهیدن تقی‌زاده و کسانس **پناهیدن تقی‌زاده** سفارت انگلیس میباشد . چنانکه دیدیم این نماینده جوان آذربایجان **سفارت انگلیس** در روزهای باز پسین خواهان جنگ می‌بود . با اینحال در اینروز از خانه بیرون نیامد و رخ ننموده . در حالیکه گذشته از نمایندگی رئیس انجمن آذربایجان نیز می‌بود که در جنگ پا در میان خواستی داشت ، و بهر حال بایستی بیرون آید . شکفت تر آنکه می‌گویند : تقی‌زاده از داستان جنگ پیش از دیگران آگاه شده بود ، اینست بامدادان نوکر خود را بخانه‌های کسانی می‌فرستاده و پیام میداده : « امروز جنگ خواهد شد زودتر بپاییده ، با اینحال خود او بیرون نیامد . در این باره میرزا علی‌اکبرخان دهخدا نویسنده گفتارهای سورسرافیل و کسانس دیگری نیز باوی همراهی کردند . براون

نوشته : تقی‌زاده دبر رسید و قزاقان راه ندادند . ولی ما از چنان چیزی آگاه نمی‌باشیم ، و آنچه میدانیم هر که آمد و خواست راه پیدا کرد و تقی‌زاده که خانه‌اش در پشت مجلس میبوده (۱) میتوانسته زودتر از دیگران بیاید .

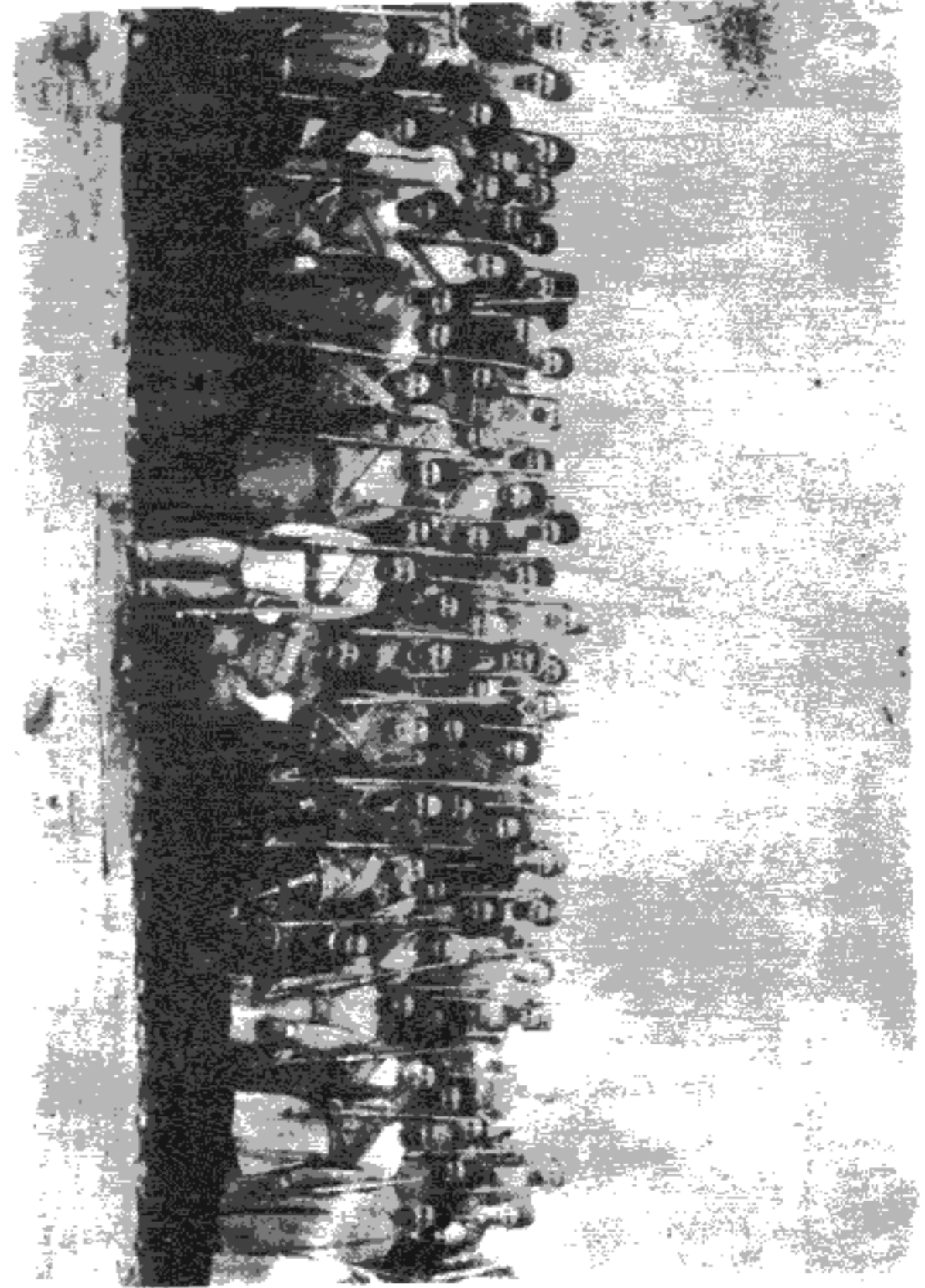
باری ما در این باره نیز گفته‌های سید عبدالرحیم خلخالی را که دستیار مدیر مساوات و در آنروز با تقی‌زاده همراه میبوده در دست می‌داریم که خود آنها را می‌آوریم . میگوید : در آن روز من خواستم ببهارستان بروم از هر سو که آهنگ آنجا را کردم راهم ندادند . در این میان که باز می‌گشتم در خیابان دوشان تپه بنوکر تقی‌زاده برخورد کردم که مرا آواز داد . پرسیدم آقا کجاست ؟ گفت : در خانه . همراه او روانه شده بخانه تقی‌زاده رسیدم . امیر حشمت و میرزا علی‌اکبر خان دهخدا و چند کسی دیگر هم در آنجا میبودند . نشستم گفتگو میکردیم که ناگهان آواز شلیک برخاست و دانستیم جنگ آغاز شده همچنان در آنجا میبودیم تا جنگ پایان رسید ، و چون همه آن پیرامونها را سربازان فرا گرفته بودند کسی را یارای بیرون رفتن نمی‌بود و ما همچنان گرسنه نشسته نمیدانستیم چه باید کرد . چندان ترس بسر ما چیره شده بود که با چشم خود دیدم موعای سر دهخدا سفید گردید . بدینسان تا یکساعت بغروب بسر دادیم و چون به تنگی افتاده بودیم علی‌محمد خان داوطلب گردید (۲) بیرون رفته چاره‌ای بجوید و چون او رفت و از آنسوی تاریکی فرا میرسید ما هم بدانسر شدیم از خانه بیرون بیاییم ، ولی در آن میان علی‌محمد خان باز گشته در شبکه‌ای همراه آورد که چهار تن : تقی‌زاده و دهخدا و من و یکی دیگر (۳) در آن نشستم و علی‌محمد خان که شاپو بسر نهاده بود پهلوی در شبکه جا گرفته ما را بسفارت انگلیس رسانید . امیر حشمت که در در شبکه جا نیافته پس مانده بود اندکی دیرتر او نیز بما پیوست و بدینسان از بیم و نگرانی در آمده آسوده گردیدیم .

در کتاب آبی در این باره چنین مینویسد : در پیرامون ساعت نه پیامی از تقی‌زاده ... بمآزور استوکس رسید که او و سه تن از همراهانش میخواهند بسفارت پناهانده شوند . زیرا سپاهیان در جستجوی ایشان هستند و هر دقیقه‌ای بیم آن میرود که دستگیر شوند و اگر در سفارت پذیرفته نشوند بی‌گمان کشته خواهند شد . مآزور استوکس از روی دستوری که داشت پاسخ داد . چندی نگذشت که تقی‌زاده و شش تن دیگر که سه تن ایشان مدیر حبلمنن و نایب مدیران روزنامه‌های مساوات و صور اسرافیل بودند از در همیشه سفارت‌خانه در آمدند و با ایشان راه داده شد . بیگمانست اگر با ایشان راه داده نشدی

(۱) خانه تقی‌زاده در روی روی مجلس میبوده . دو روز پیش از بمباران آنها را کرده خانه‌ای در که‌های پشت مجلس میگیرد .

(۲) برادر میرزا محمدعلی‌خان تربیت و خویشاوند تقی‌زاده می‌بود که در دبیرستان امریکاییان درس خوانده و زبان انگلیسی را خوب میدانسته و خواهیم دید که سال دیگر یکی از سردستانان مجاهدان گردیده بود و در کشاکش اعتدالی و انقلابی کشته شد .

(۳) نام آنکس را یاد نکرده .



ب ۲۰۳

این پیکره نشان میدهد شکرالله خان شجاع نظام مرندی را با تفنگچیان مرند (آنکه در میان نشسته خود شجاع نظام است. از دست چپ او یکم و دوم پسرانش میباشند . سوم شناخته نیست . چهارم محسن خان کوزپشت است که در تیراندازی بسیار آزموده می‌بود و کسان بسیاری باتیر او کشته شدند).

پیش از سه تن از آنان سرنوشت میرزا جهانگیرخان و ملك المنكلمين را که فردای آن روز بی رسیدگی خفه کرده شدند پیدا کردند ،  
سید حسن مدیر جیل‌المتین را خلخالی میگوید فردای آنروز بسفارت آمد و این راست تر است ، و بهر حال چنانکه میدانیم او از همراهان تقی‌زاده نمی‌بود .  
بدینسان روز تیره دوم تیر ماه پایان رسید . بدینسان جنبش چند ساله تهران



پ ۲۰۴

این پیکره نشان می‌دهد دو تن از سران مجاهدان سران تبریز را . ( آنکه از دست راست ایستاده مشهدی محمد علیخان و آن دیگری اسد آقا خان است . چنانکه خواهیم نوشت در جنگها یکجشم اسد آقا را گلوله برد و این پیکره پیش از آن داستان برداشته شده )

خاموش گردید . از کارها بی‌که در اینروز رخداد یکی هم این بود که در آن جنگ و کشاکش بادستور محمد علیمیرزا شیخ محمود و رامینی وسید محمد یزدی ، که از سر جنبانان آشوب میدان توپخانه میبودند ، ودوسه تن دیگری را که بادستور عدلیه دریند وزنجیر میبودند ، رها گردانیده بی‌اغشاه بردند و در آنجا شاه بشیخ محمود و سید محمد مهربانها نمود و بهریکی خلعتی داد . نیز برای بازگشتن صنیع حضرت و یارانش که در کلات می بودند تلگراف فرستاده شد .

لیاخوف چون فیروز در آمده بنیاد مشروطه را بر انداخته بود  
فردای آنروز رشته همه کارها در دست او میبود . روز چهارشنبه سوم تیر ماه ( ۲۴ جمادی الاولی ) در تهران فرمانداری نظامی برپا گردید .

آگهی در این باره در بیست و دوم جمادی الاولی ( یکروز پیشتر از بمباران ) با دست لیاخوف نوشته شده و بچاپخانه رفته بود و امروز در شهر پراکنده گردید .

« مردم نمیبایست در خیابانها در یکجایی گرد آیند . اگر کسانی نافرمانی نمودندی سپاهیان بایستی باشلیک تفنگ پراکنده‌شان گردانند . کسی نمی بایست افزار جنگ همراه خود دارد . آنانکه با سپاهیان ستیزیدندی سپاهیان یارستندی آنانرا بزنند »

همه نشانه های مشروطه از میان برخاسته ، نه روزنامه‌ای ، نه انجمنی ، نه گفتاری ولی کارها بسامان و آرامش پدیدار می بود . امروز جارکشیدند که بازارها باز شود ، و بازاریان از ترس فرمان بردند و بازارها را باز کردند . قزاقان در شهر گردیده از دست اندازی سربازان سیلاخوری و سوارگان قره داغی و دیگران نیز جلو می گرفتند . تنهاخانه های راکه خود شاه فرمان میداد تاراج میگردند . امروزخانه های جلال الدوله پسر - ظل السلطان ، و ظهیرالدوله شوهر خواهر ظل السلطان راهم تاراج کردند . و آنچه میبود سربازان و قزاقان بردند . شکفت آنکه بخانه ظهیرالدوله توپ بستند و پس از آن بتاراج دادند . با آنکه کسی در آنجا برای ایستادگی نمی بود . خود ظهیرالدوله در کیلان میبود و فرمانداری آنجا رامیداشت .

چنانکه گفتیم دشمنی محمد علیمیرزا پیش از همه با ظل السلطان میبود ، و این چون خویشی با او میداشت و از هواداران او شمرده میشد ، این زیان را دیده . اینکه گفته‌اند از « انجمن اخوت » که در آنخانه برپا میشد گلوله بقزاقان انداخته بودند ، و با پسر ظهیر - الدوله ( ظهیر السلطان ) از آزادیخواهان میبود دروغست .

امروز محمد علیمیرزا « دستخط » پایین را بمشیر السلطنه سر وزیر نوشت :

« چون ایجاد انجمنهای بی نظامنامه اسباب هرج و مرج شده بود و روزنامه ها ، و ناطقین بکمک آنها نزدیک بود رشته انتظام مملکت را بر هم زنند ، و چون زمام امور در تحت قوه مخصوص ما در دست معدودی از عقلا باید باشد هرچه خواستیم از ، فسادات آنها جلوگیری کنیم و انجمنها را بوظایف خود بیاوریم بواسطه حمایت مجلس »



« از آنها ممکن نشد تا آنکه برای برقرار کردن نظم و آسایش عموم که از طرف «  
 « باریشمالی بما تفویض شده است خواستیم مفسدین را دستگیر نمایم مجلس از آنها ،  
 « حمایت نمود و عده‌ای از اشرار مجلس را پناه گاه قرار داده در مقابل قشون دولتی سنگر ،  
 « بسته بمب و نارنج و آلات تاربه استعمال کردند ماهم از امروز تا سه ماه دیگر مجلس ،  
 « را منفصل نموده پس از این مدت وکلای متدین ملت و دولت دوست منتخب شده با ،  
 « مجلس سنا موافق قانون اساسی پارلمان مفتوح شده مشغول انتظام گردد .»

چنانکه مبدانیم این « دستخط » نویسی دنباله نقشه‌ایست که با لیاخوف و سفارت  
 روس کشیده بودند ، و برای جلوگیری از ایراد دولتهای بیگانه بود . با این نوشته دو  
 چیز را میفهمانیدند : یکی آنکه از راه ناچاری بوده ، که بمجلس دست باز کرده‌اند ،  
 دیگری اینکه مشروطه را برینداخته ، بلکه شاه از روی قانون، مجلس را کناره گردانیده  
 و پس از سه‌ماه - بمجلس سنا - دوباره گشاده خواهد شد .

نیز همان روز یا فردای آن « دستخط » دیگر برایشان تسلیم نوشت که در پایین  
 می‌آوریم :

« مقصود خاطر ما امنیت مملکت و آسودگی عامه رعایا و اقداماتی که در دستگیری ،  
 « مفسدین و اشرار شده بجهت آسایش و رفاهیت آنان بوده برای اینکه مردمان بی‌تقصیر ،  
 « و رعایای سلامت خواهان از تزلزل و اضطراب خارج شده از رأفت و مرحمت ذات ،  
 « ملوکانه بهره‌مند باشند بموجب این دستخط عفو عمومی را شامل حال کافه مردم داشته ،  
 « تصریحاً مقرر می‌فرماییم از تمام متهمین اغماض می‌فرماییم در حق آنها هم که گرفتار ،  
 « شده‌اند مجلس استنطاقی از اشخاص بی‌غرض منصف تشکیل خواهیم نمود بدقت غور - ،  
 « رسی کامل نمایند هر کس بی‌تقصیر است مرخص شود بشرط آنکه اهالی از حدود قانونی ،  
 « که از طرف حکومت نظامی منتشر میشود تجاوز ننموده مرتکب حرکت خلاف ،  
 « قاعده نشوند »

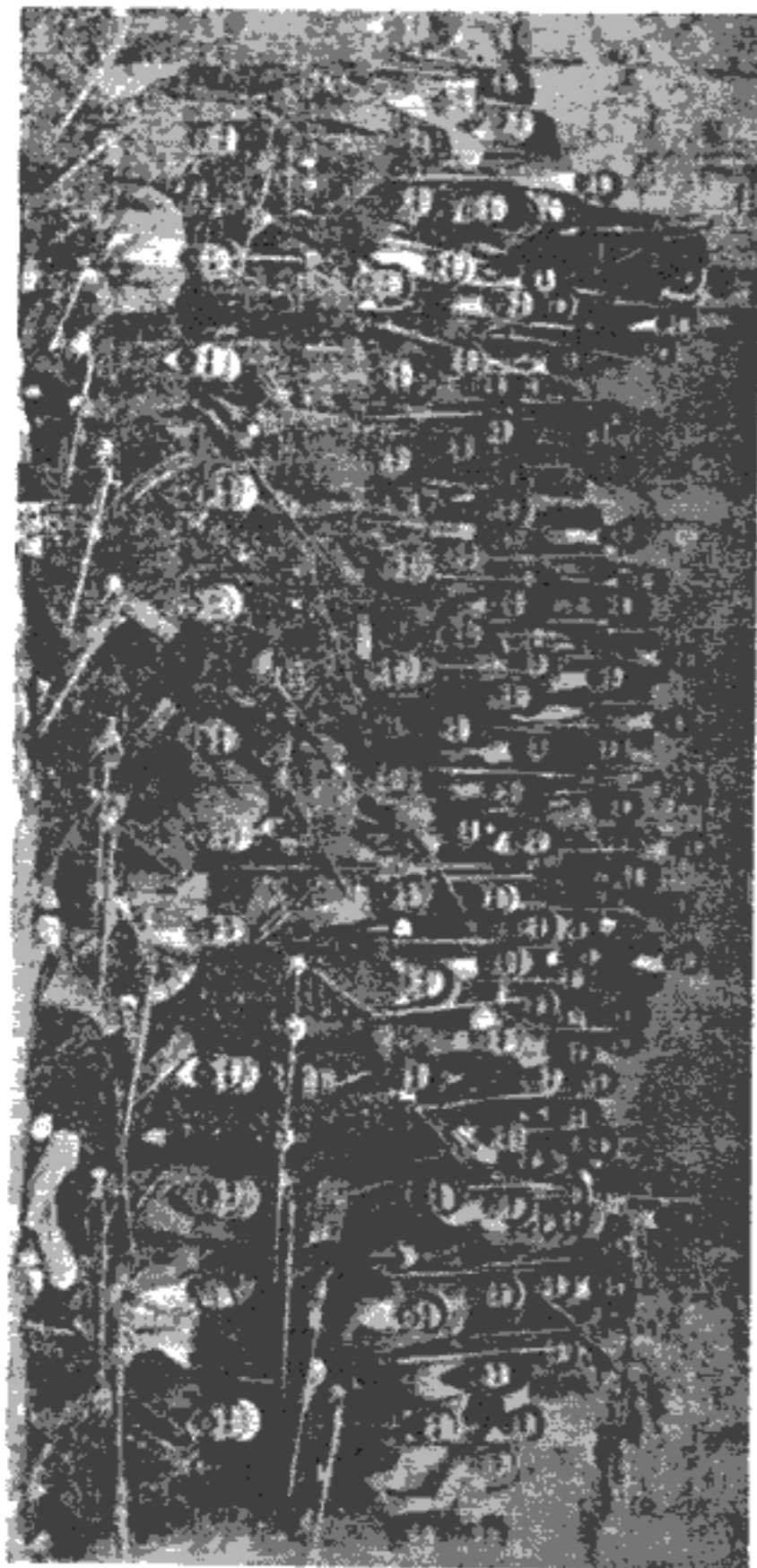
با این نوشته « عفو عمومی » بمشروطه خواهان می‌داد . ولی این نیز جز رویه کاری  
 نمی‌بود ، و جز بسته شدن زبان بیگانگان خواسته نمیشد .

چون این دو « دستخط » برای بیگانگان می‌بود ، رونوشتی از آنها بسفارتخانه‌ها  
 فرستادند ، و از آنسوی علاوه السلطنه وزیر خارجه هر دورا با تلگراف بهمه جا رسانید .

امروز در شهر همچنان جستجوی آزادخواهان میکردند و هر که  
 کشته شدن ملك و را مییافتند دستگیر کرده بباغشاه میبردند . از آنسوی ، امروز

میرزا جبهانگیر خان ملك المتكلمین و میرزا جهانگیر خان را ، بی آنکه باز پرس کنند  
 و یا بداوری کشند ، نابود گردانیدند . در این باره سخنان پراکنده

بسیار است . ولی ما چون داستان را از میرزا علی اکبرخان ارداقی ، که خود در باغشاه  
 با آن دوتن و با دیگران همزنجیر می‌بوده پرسیده‌ایم همان گفته‌های او را می‌آوریم می‌گوید:





شب چهارشنبه را که با آن سختی پایان رسانیدیم بامدادان از خواب برخاستیم و قزاقان هرشت تن را بیک زنجیر بسته بودند بیرون میبردند و چون آنان را بر میگردانیدند هشت تن دیگری را میبردند. حاجی ملک المتکلمین و برادرش قاضی بخوردن تریاک عادت میداشتند برای هر دو تریاک آوردند. و چون اندکی گذشت دو تن فرارش برای بردن ملک و میرزا جهانگیرخان آمدند و ایشان را از قطار بیرون آورده بگردن هر یکی زنجیر دستی (شکاری) زده گفتند: «برخیزید بیایید» گویا هر دو دانستند که برای کشتن میبرندشان. ملک دم در با آواز دلکش و بلند خود این شعر را خواند:

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما  
بر بارگه عدوان آیا چه رسد خذلان

این را خوانده پا از در بیرون گذاشت. ماهمکی اندوهگین گردیدیم و این اندوه چند برابر شد هنگامیکه دیدیم آن دو فرارش زنجیرهایی را که بگردن ملک و میرزا جهانگیر خان زده و ایشان را برده بودند برگردانیده در جلو اطاق بروی دیگر زنجیرها انداختند و ما بیگمان شدیم که کار آن بیچارگان به پایان رسیده.

در این هنگام بود که برای نخستین بار گفتگو میان گرفتاران آغاز گردید. حاج محمد تقی از برادرش پرسید: «دیشب که شما را بردند کجا رفتید و باز گشتید؟». برادرش گفت: ما را نزد لباخوف بردند که میخواست ما را ببیند. خود سخنی نگفت ولی شاپشال که پهلویش میبود میرزا جهانگیرخان شماتت نموده گفت: «من جهود زده ام؟» (۱) سپس سر کرده ای که ما را برده بود را پورت گفتار مرا در قزاقخانه به لباخوف داد، و چون ما را برگردانیدند بیگمان بودیم هر سه را خواهند کشت. کتون نمی دانم چرا مرا بکشتن نبردند!؟

این داستان است که آقا میرزا علی اکبرخان یاد می کند و ما آنرا از هر باره راست می شماریم. مامونتوف نیز می نویسد، «سرگذشت این دو تن بسیار ساده بود. امروز ایشان را بیباغ بردند و پهلوی فواره نگاه داشتند. دو دژخیم طناب بگردن ایشان انداخته از دو سو کشیدند. خون از دهان ایشان آمد و این زمان دژخیم سومی خنجر بدلهای ایشان فرو کرد مدیر روزنامه راهم بدینسان کشتند.» (۲)

در جای دیگر مینویسد: «من بشاپشال ژنرال آجودان شاه گفتم: سرکی مار کوچیک نام این دو تن مدیر روزنامه و ناطق که بکیفر رسانیدند چه بود؟» گفت: «صور اسرافیل مدیر روزنامه و ملک المتکلمین را میبرسید؟ گفتم: آری. گفت: «شاه پا فشاری داشت که با ایشان کیفر دهد. ولی دیگران را در بند نگاه خواهند داشت تا مجلس آینده باز شود.»

(۱) شاپشال چنان که پاولویچ ایرانسکی نوشته از تیره «کارایم» میبود. ولی در ایران او را

جهود شناخته بودند و در صور اسرافیل نیز او را جهود زاده می خواند.

(۲) دانسته نیست کدام مدیر روزنامه را میگوید.

آگاهی از کشته شدن این دو تن با آنحال چون در شهر پراکنده گردید ترس مردم هر چه بیشتر شد و نمایندگان مجلس و سردستانان آزادی هر کدام بچستن پناهگاهی پناهنده میگردیدند و چون بیشتر ایشان سفارت انگلیس پناهنده میشدند، و چنانکه در کتاب آبی می نویسد بامداد این روز چهل و سه یا چهل و چهار تن دیگر بر شماره بست نشینان آنجا افزوده بود، از این جهت لباخوف کسانی را از قزاق و سرباز در پیرامون در سفارت بیاسبانی بر گماشت که جلوگیری از رفتن مردم با آنجا نمایند و این داستان دنباله ای پیدا کرد که یاد آنرا در جای خود خواهیم کرد.

با این پیشامدها باغشاه «کانون خود کامکی» گردید محمدعلیمیرزا

کینه های دو ساله می جست. از آنسو در باریان ستمگر پست نهاد که از

گردند؟ .. مشروطه رنجشهای بسیار میداشتند، اکنون فرصت یافته با کسانی که

بدستان می افتاد دژ رفتاری بی اندازه می کردند.

چنانکه دیدیم دیروز کسان بسیاری را با این باغ آوردند، و امروز هم دیگران را با آنان

افزودند و ما بهتر میدانیم که نخست بدستان این دستگیرشدگان پرداخته آنچه دانسته ایم

بنویسیم تا سپس بدستانهای دیگر رویم. کسانی که در آن روزها در باغشاه می بودند، اگر

دیدهای خود را نوشتند کتاب شگفتی پدید آمدی. ولی ما چون آگاهی کم میداریم بکوتاهی

خواهیم نوشت:

شادروانان بهبهانی و طباطبایی، با آن هواداریها که در دو سال با محمدعلیمیرزا نموده

و با آن فریبها که از او خورده بودند، چون بنیاد گزار مشروطه شمرده میشدند در نزد او

از گناهکاران بزرگتر می بودند. با اینحال چون عنوان سیدی و ملایی می داشتند محمد -

علیمیرزا نتوانست بیش از آنکه کرده بود بکند. بهبهانی سه روز در بند میبود و پس از آن

روانه خاک کلهرش گردانیدند. طباطبایی چون زن شاه (دختر کامران میرزا) پشتیبانی باو

مینمود از دمبکه بیباغ رسید آسوده و گرامی میبود و پس از سه روز رها گردیده درونک نشست،

و سپس آهنگ خراسان کرد. پس او میرزا محمدصادق بفرمان شاه از ایران بیرون و روانه

اروپا گردید. حاجی امامجمعه خویی رها گردید و در تهران بزندگی پرداخت. مستشار -

الدوله ماهها در بند می بود تا او نیز رها گردید و محمدعلیمیرزا او را بنویسندگی خود

برگزید. از شیخ مهدی و ابوالحسن میرزا آگاهی نمیداریم و همین اندازه می دانیم که

آنان نیز رها گردیده از ایران بیرون رفتند.

اما قاضی ارداقی و آندسته از گرفتاران بازمانده ذابطن ایشان را از گفته میرزا

علی اکبرخان می آوریم. میگوید:

همان روز که ملک و میرزا جهانگیرخان را کشتند در یکی از اطاقها دادگاهی برای

باز پرس و رسیدگی بر پا گردانیدند که باشند گاتش ایقان می بودند:

مؤید الدوله حکمران تهران، شاهزاده مؤید السلطنه، سید محسن صدرالاشراف،

ارشادالدوله ، یکتن میرپنج قزاقخانه ، میرزا عبدالمطلب یزدی ( مدیر روزنامه آدمیت )



ب ۲۰۶

محقق شهربانی ، میرزا احمد خان (اشری) . (۱) از همانروز کسانی را که در پیرامون آقایان طباطبایی و دیگران گرفتار گردیده و از آنان کاری سر نزده بود یکایک بان اطاق برده پرسش هایی نموده رها میکردند . آقا محمد علی پسر ملک را هم پس از حادثه پدرش رها کرده بودند . بدینسان از شماره ما بسیار کاست . در این میان یحیی میرزا را که گرفتار کرده بودند نزد ما آوردند و این هنگام بود که همه را که بیست و دو تن میبودیم با زنجیر و آن حال آسیب دیدگی برده نهاده پیکره ها از ما برداشتند . (۲) پس از آن سید یعقوب شیرازی را هم پیش ما آوردند . این بیست و اند تن همچنان در زیر زنجیر روز می گزاردیم . ناهار و شام بهریکی کرده نانی با خیار میدادند و روزانه دوبار هشت تن و هشت تن با زنجیر در گردن بیرون می بردند ، و باید اندیشید که ما چه رنجی میکشیدیم و چه شرمندگی نزد هم میداشتیم . در این میان شکنجه و آزار هم دریغ نمیکردند . بویژه در باره چند تنی و بویژه در باره بیچاره مدبر روح القدس و ضیاء السلطان . داد گاهی که بر پا شده بود در زمینه سه چیز جستجو داشت و همیشه خواست با شکنجه و فشار از کسانی آگاهی ها پیدا کند . آن سه چیز یکی اینکه بمب را بشاه که انداخته؟ دیگری آنکه بنیاد گزارانجمن خانه عضدالملک که بوده؟ سوم تفنگ بمجاهدان که میداده؟ اینها می بود آنچه دنبال می نمودند . و گرنه بداستان مشروطه و مجلس نمیپرداختند . چون مدبر روح القدس و ضیاء السلطان را گمان کرده بودند در زمینه نارنجک انداختن بشاه آگاهی میدارند آنانرا زیر شکنجه سخت گرفته هر شب بیرونشان برده و بسه پایه بسته کتک بی اندازه میزدند و با آنکه فریاد های دلخراش ایشان باغشاه را فرامیگرفت از آنهمه وزیران و امیران کسی بدادشان نمی رسید . مارا بدبخنی خودمان یکسو و حال جگر سوز این بیچارگان یکسو . سرانجام هم لقمان الملك حکیم شاه بود که دلش بحال آن بدبختان سوخته باخشم گفت تا کی تنهای ما خواهد لرزید و تا کی دست

(۱) میرزا احمدخان ( یا آقای اشتری ) را که اکنون نیز هست از عدلیه برده بودند و از بگرفتاران دلسوزی بسیار نشان میداده است .  
(۲) پیکره ۲۰۶

پیکره ۲۰۶ نشان میدهد یکدسته از گرفتاران باغشاه را . (چنانکه دیده میشود در خود پیکره شماره هایی گزارده شده و اینک نامهای آنان از روی شماره ها یاد کرده میشود : (۱) قاضی - ارداقی (۲) مدبر روح القدس (۳) میرزا حسن نوکر آقا بالاخان سردار (۴) شیخ ابراهیم پسر عموی روح القدس (۵) آقا مجید سیکار فروش (۶) آقا علی سرباز (۷) شریف صحاف (۸) میرزا محمد علیخان مدبر روزنامه ترقی (۹) مشهدی باقر تبریزی (۱۰) حشمت نظام (۱۱) شاهزاده ناصر - الصالک (۱۲) میرزا علی اکبر خان معتمد دیوان (۱۳) میرزا محمد علی پسر حاجی ملک - المتکلمین (۱۴) نایب باقرخان (۱۵) میرزا داود خان (۱۶) یحیی میرزا (۱۷) میرزا بزرگ تبریزی (۱۸) شیخ ابراهیم طالقانی (۱۹) حاجی خان خیاط (۲۰) علی بیگ نوکر مستشارالدوله (۲۱) حاجی محمد تقی پشنگدار (۲۲) میرزا علی اکبرخان برادر قاضی . از این بیست و دو تن آنچه ما میدانیم اکنون ۱۳ و ۲۱ و ۲۲ زنده اند)

از جان این بیچارگان نخواهید برداشت؟ . . در نتیجه خشم و گله او دست از شکنجه آنان برداشتند. این لقمان الملك که خدا روانش را شاد دارد نیکی دیگری هم با ما کرده، و آن اینکه ماها جز يك پیراهن و يك زیرشلواری در تن خود نمیداشتیم که پس از چند روزی پوسید و از هم درید و همگی بحال بدی افتادیم. آن شادروان بهریکی پیراهن و زیرشلواری تازه فرستاد و با این کار خود آبروی ما را باز خرید.

سردسته پاسبانان ما سلطان باقر نامی بود که شکنجه را هم او میداد. شبی بشیوه همیشه بیچاره مدیر روح القدس را برده و با کتک سراپای تن او را خسته و کوفته با اینحال زیربغلش را گرفته باطاق آورد و بر سر جای خود رسانیده خواست زنجیر را بگردنش بیندازد. در اینمیان لند لند نموده و دشنام داده میگفت: «آخرش نگفتی . . .» بیچاره روح القدس با حالیکه میداشت و نالان و ناتوان افتاده بود زبان بلا به باز نموده گفت: «جناب سلطان آخر من چه میدانم که بگویم؟!»، باقرخان از این سخن برآشفته و دست بشلاق برده بیست و سی شلاق دیگر بر تن کوفته آن بیچاره فرود آورد. سپس خشم خود را نخورده رو بدیگران آورده و از هر چند یکی را شلاقهایی نواخت، بحاجی محمدتقی، برادرم قاضی، بیحیی میرزا، بمیرزا داود خیابان، باقرخان. در این شب بیحیی میرزا حالی نشان داد که همه را در شکفت انداخت. زیرا تا چند شلاقی که باقرخان بر سر و روی او مینواخت خم با بروی خود نیاورده در اینمیان باقرخان قدری واپس رفته و پاها را گشاده تر گذاشت که این خود میرسانید کتک فراوانی با او خواهد زد. بیحیی میرزا با آرامی سر خود را از زیر زنجیر پیچانیده رو بدیوار کرد و پشت خود را بدم شلاق داد. در اینمیان باقرخان بیکار نایستاده همچنان شلاق را فرود میآورد و تا شصت و هفتاد شلاق پیاپی نواخت با آنکه جز پیراهن يك لارخت دیگری بر تن او نمیبود. ما بیگمان بودیم که از خود رفت. ولی همینکه باقرخان کتک هارا زده از در بیرون رفت بیحیی میرزا رو بر گردانیده با چهره گشاده و آرامی چنین گفت: «رفت آن نامرد؟!». ما را از اینحال شکفتی گرفت و این شکیبایی و آرامی او مایه دلنداری همگی شده نیمی از اندوه ما کاسته گردید. سپس هم لب بسخن باز کرده داستانهایی از رنج و فداکاری آزادبخواهان فرانسه سرود و با این رفتار و گفتار خود آب بر آتش دلها ریخت.

این بیحیی میرزا پوست سفید و چهره گشاده و زیبایی میداشت و رفتارش زیباتر از آن میبود. از روزیکه نزد ما آمده یگانه مایه دل آسودگی ما سخنان او بود که پندها سروده و داستانه را رانده آن سختی هارا بر ما آسان می کردانید. همان شب که آن شلاقها را خورد و با اینهمه رشته گشاده رویی و شیرین زبانی را از دست نهشت ما بشک افتادیم آیا آن شلاقها بر تن این گزندی نرسانیده و برای آزمودن پراهنش را بالا زده بودیم سراسر پشت او کبود و سیاه گردیده و کوفته شده و از آنجا شکفت ما بیشتر گردیده.

دوازده روز بدینسان بسر بردیم و روز سیزدهم برادرم قاضی را کشتند. چگونگی

آنکه برادرم بامداد و شام اندکی تریاک خوردی. این بود هر روز تریاک برای او می آوردند. پس از چند روزی رضا بالا رییس نظمی که بسا برادرم از دیر زمان دوست میبودند با آنجا آمده حال ما را پرسید. برادرم با زبان او سفارش بخانه مان فرستاد که قوطی که در آن حب های تریاک ساخت دواخانه شورین میبود برایش بفرستند. این کار انجام گرفت و قوطی را آوردند که هر روز بامدادان دو حب از آنها میخورد. شبها برادرم قرآن میخواند و چون آواز خوشی میداشت قزاقان نیز گوش میدادند. شب دوازدهم چون چند آیه قرآن خواند از دلنگی که او میداشت و ما همگی میداشتیم از شعرهایی که روضه خوانان میدارند:

چون شد بساط آل نبی در زمانه طی آمد بهار گلشن دین را زمان دی

خواندن گرفت. ما

همگی گریستیم. قزاقان

نیز اندوهگین گردیدند.

فردا که شد سلطان باقر

خان آمد و پرسید دیشب

که روضه خوانده؟

را پورتش را با علی حضرت

داده اند چگونگی را

برایش گفتیم گفت دیگر

نباید چنین کاری کنید

سپس برادرم گفت آن

قوطی حب را بده نزد

من باشد برادرم راضی

نمیشد. باقرخان با فشاری

کرده قوطی را ازو

گرفت و هنگام شام

آمده دو حب بیرون

آورده داد. ولی برادرم

آنها را نخورده تریاکی

که از پس انداز نزد من

بود گرفته خورد. شب

زمانی که خوابیده بودیم

باقرخان آمده ما را

بیدار کرد و با خشبیج



پ ۲۰۷

لقمان الملك

همیشه مهربانی نمود و گفتگوهای شیرین بمیان آورد. ما شوند این کار او را ندانستیم. بامدادان که برخاستیم چون تریاک دیگری نبود برادرم آن دو حب دیشبی را که نزد من میبود گرفته خورد. یکریع نگذشته که ناگهان حالتش بهم خورد و داد زد مرا بگیرید. ما گردش را گرفته نمیدانستیم چه چاره نماییم. ذرا این میان دیدیم خبر بیاقرخان رسیده و از خواب برخاسته بدانجا شتافت و بی آنکه پرسشی نماید یا در شکفت باشد زنجیر از گردن برادرم باز کرد و او را برداشته و برد و پس از یکساعت خبر دادند که مرده است. این زمان دانستیم آن آمدن دیشبی باقرخان بهرچه میبوده.

پس از این داستان زمانی هم ما در بند میبودیم تا از همه مان آنچه بایستی بپرسند پرسیدند و چون نتیجه ای بدست نیامد من و یحیی میرزا و میرزا داودخان را از آنجا بچانه مؤیدالدوله حاکم تهران فرستادند. در آنجا از هر یکی پایبندنده گرفته رها نمودند. درباره یحیی میرزا محمد علی میرزا اندیشه دیگری میداشته، ولی حشمتالدوله از او هوا داری مینمود، و این بود پس از رهایی بگمرک آستارا فرستادندش و از آسبهاییکه دیده بود جان بدر نبرده پس از زمانی در گذشت. مدیر روح القدس را بانبار فرستادند که بیچاره را در آنجا نابود ساختند. (۱) دیگران را یکی پس از دیگری آزاد کردند. این بود گفته میرزا علی اکبرخان.

این هم اندکی از سرگذشت دستگیرانست. اکنون می باید

### رنجش میانه

بداستان بست نشینان پردازیم: در تاریخ مشروطه یکی از کارهای ناستوده پناهندن سفارتخانه های بیگانگان بوده. این را در آغاز جنبش نخست در تهران کردند، و سپس در تبریز پیروی نمودند، و در این پیش آمد نیز دسته هایی بان برخاستند. این کار را در آن زمان زشت نمی شماردند با این حال مردان گردنفرازی از آن باز می ایستادند، و ما دیدیم که میرزا جهانگیرخان و همراهانش از رفتن سفارت انگلیس خودداری نمودند.

### محمد علی میرزا و انگلیسها

چنانکه دیدیم کارکنان دولت روس در برانداختن مشروطه بمحمد علی میرزا یاوریها میکردند، و این نتیجه آنرا داد که کارکنان انگلیسی نیز بهوا داری از آزاد بخوانان برخاستند، و این سفارتخانه را بروی پناهندگی باز گزاردند. بلکه دیدیم که درشکه با غلام سفارت برای آوردن تقی زاده فرستادند. لیاخوف قزاق و سر باز برای جلوگیری گماشت. با این حال کسانی راه یافته و خود را بدرون سفارت میرسانیدند، گذشته از تقی زاده و همراهان او، از کسان بنام بهاء الواعظین و معاضد السلطنه و صدیق الحرم و میرزا مرتضی قلی (نماینده اسپهان) بانجا پناهندند. از آنسوی بسیاری از مشروطه خواهان

(۱) مدیر روح القدس را بیک چاهی انداخته بودند که در آنجا پس از چند روزی شکنجه

گرسنگی و جان کنی در گذشته است.

در قلهک که نشیمن تابستانی سفارتست چادر زده نشیمن گرفتند و کم کم بشماره آنان بسیار افزود. راستش آنکه کسانی اینرا مایه نازش می پنداشتند و با یکدیگر همچشمی مینمودند، و چون دوستان یا بیشتر در آنجا فراهم شده بودند بنمایشهایی می پرداختند. بی ارجگان در روز جنگ نامردی نموده روپنهان گردانیده و مایه شکست مشروطه شده بودند، و اکنون بیخردانه بخودنماییهای بیهوده ای، آن نیز در زیر درفش بیگانه، می پرداختند.

بهر حال محمد علی میرزا و لیاخوف از این رفتار سفارت رنجیدند، و لیاخوف قزاقانی فرستاد که گرداگرد سفارت را گرفتند و سختگیری بسیار کردند، و این رفتار او سفارت گران افتاده سفیر را واداشت که رنجیدگی نماید و از دولت خود داد خواهد. از اینسوی محمد علی میرزا نیز تلگرافی بشاه انگلیس فرستاد که در آنجا چنین میگوید: «دسته ای از آشوبگران را ظل السلطان برانگیخته میخواستند مرا از تاج و تخت بی بهره گردانند، و چون من بسرگرفت آنان برخاستم سفارت انگلیس غلامان خود را فرستاده آشوبگران را به پناهندن سفارت میخواند، و این خود دست یازیدن بکارهای ایران می باشد.» پادشاه انگلیس پاسخی داد که در آنجا میگوید: «بست نشینی در ایران همیشه بوده است، و آنانکه در سفارت تهران می باشند اگر زینهار بانها داده شود از آنجا بیرون خواهند رفت. ولی اینکه سپاهیان شما گرد سفارتخانه را گرفته اند و هر کس از آنجا بیرون می آید میگیرند این خودنا پاسدار بست که نمی توان بر تافت، و هر گاه بزودی رفتار دیگری پیش نگیرد دولت من ناچار خواهد بود بکارهایی برخاسته ارج بیرق خود را باز گرداند.»

این کشاکش دنباله درازی پیدا کرد. انگلیسیان با فشاری نموده میخواستند که دولت ایران از راه رسمی آمرزش بخواهد، و از آن سوی دربار پناهندگان گفتگو در میان می بود و انگلیسیان به کشته شدن ملک و میرزا جهانگیرخان بی هیچ باز پرس و داوری ایراد گرفته می گفتند: با این حال مردم را سزاست که بجان خود ایمن نباشند و سفارت پناهند. محمد علی میرزا با فشاری می نمود که آنان از سفارت بیرون آیند، و درباره تقی زاده و چند تن دیگری میخواست چند سالی از ایران دور باشند. سفارت ایستادگی می کرد که زمان دور راندگی آنان بسیار بیش نباشد. بدینسان گفتگوها میرفت، تا سرانجام برخی از پناهندگان خود بدربار میانجی برانگیختند و بیرون رفتند. معاضد السلطنه بیرون رفته آهنگ اروپا کرد. دربار امیر حشمت و چند تن دیگری (از آذربایجانیان) نهاده شد که با آذربایجان باز گردند. در باره تقی زاده و دهخدا و بهاء الواعظین و صدیق حرم و مدیر حبل المتین چنین نهاده شد که محمد علی میرزا در رفت سفر پردازد و از ایران بیرون روند، و جواز تقی زاده که بی نیازی نموده پولی نکرقت، دیگران گرفتند، (و بلکه بنوشته کتاب آبی فروتنتر از آن میخواستند)، و همگی در کالسکه های دولتی نشسته همراه غلامان سفارت از راه گیلان روانه قفقاز شدند،



و چون بباکو رسیدند هریکی بسوی دیگری رفتند .

بدینسان سفارت تهی گردید . ولی در قلهک همچنان کسانی میبودند و دربار نیزارجی نمیتهاد . چون راپورت سوم لیاخوف در این زمینه است و خود میسراند که در این رنجش انگلیسیان بازخواستی از لیاخوف رفته است آنرا در پایین می آورم :

### محرمانه

راپورت شماره ۲۲

« جناب جلالتمآبا در خصوص سؤال جناب جلالتمآب عالی در حق معامله قزاقها ، در جنب سفارت انگلیس و مانع شدن ایشان که کسی بسفارت التجا نکند بنده شرف ،

دارم که تفصیل ذیل ،  
 « را عرض کنم از ،  
 « راپورتی که سابق ،  
 « دادم جناب جلالتمآب ،  
 « عالی مسبوقید که ،  
 « قرارداد شده بود که ،  
 « تمام سفارت در روز ،  
 « اجرای کار محاصره ،  
 « شوند که کسی نتواند ،  
 « داخل شده و التجا ،  
 « کند اما جهت مواظبت ،  
 « مخصوص که در حق ،  
 « سفارت انگلیس شده ،  
 « است اینست که در ،  
 « پنجم ژون ( روسی ) ،  
 « ( هجده ژون ،  
 « ( فرنگی ) سفیر از ،  
 « سفارت مرا بتلفون ،  
 « دعوت کرد و گفت ،  
 « نظر با اطلاعاتی که ،  
 « بایشان رسیده سفارت ،  
 « انگلیس بویی از کار ،  
 « برده و میداند چه واقع ،  
 « خواهد شد و قرار ،  
 « داده است کسانی را ،



پ ۲۰۸  
ستارخان

« که پناه میبرند قبول کرده و حمایت نمایند که موفقیت ما را ناقص و ضعیف کند و باین ،  
 « جهت سفیر به بنده امر کرد که سفارت انگلیس را بیشتر مواظبت کنم . اما در خصوص ،  
 « اینکه سفیر به بنده گفت ( چنانچه راپورت دادیم ) که عوض محاصره کردن سفارت انگلیس ،  
 « بهتر بود که داکین و خانه های اتباع روسیه را که در اطراف سفارت انگلیسند محاصره ،  
 « کنیم تا مانع دخول مردم بسفارتخانه انگلیس شود . »

« در وقت قرار دادن ترتیبات این فکر بنظر نیامد من اعتراف میکنم که این ترتیب ،  
 « بهتر و عاقلانه تر بود زیرا هم مردم را از دخول بسفارت مانع میشد و هم سفارت را از ،  
 « حق پروتست کردن محروم میکرد ما این ترتیب را در آن وقت تشبث نکردیم بجهت ،  
 « اینکه در آن موقع باریک که ما مشغول این ترتیبات بودیم بفکر هیچکس نیامد . شرف :  
 « دارم از اینکه صورت اسماء افسرانی را که در زمان اجرای کار خدمات شایان خودشان ،  
 « را از سایرین ممتاز کرده اند و بنده ایشان را لایق میدانم که با نشان دولت روسیه ،  
 « مکافات شوند تقدیم خدمت کنم منتظر اوامر عالی کولونل و . لیاخوف ،

از کارهایی که در آن روزها در تهران رخ داده و ما باید یاد کنیم یکی آنکه با دستور  
 باغشاه گورهای عباس آقا کشنده اتابک و سید عبدالحمید و حاجی سید حسین کشته های  
 نخست راه آزادی را کننده استخوانهای آنها را بیرون آورده دور انداختند .

نیز صنایع حضرت و همراهان او که با دستور علی میرزا از کلات بیرون آمده  
 بودند و در هر کجا حکمرانان پیشواز و پذیرایی به آنان میکردند چون بتهران خواستندی  
 درآمد محمد علی میرزا کالسکه دولتی و اسبهای پدکی دم سرخ به پیشواز ایشان فرستاد ،  
 و چون آنان بباغشاه رفتند نوازش و دلجویی نمود . یکروز هم اینان بدیدن دستگیران  
 باغشاه رفتند و بآنها سرکوفتهایی زدند .

در اینجا داستان تهران را پایان میرسانیم می باید دانست این کار  
 ندانی و زیونی مجلس شوری در برابر محمد علی میرزا ، وشکست  
 تهران توانستی داشت  
 آزادخواهان تهران در برابر قزاق و سرباز ، يك لکه سیاهی  
 بدامن تاریخ ایران نشاند ، و خود دنباله های بسیاری در پی  
 توانستی داشت .

مردمی که از سه سال پازیه جنبش آزادیخواهی برخاسته و آوازه شورش بسراسر جهان  
 انداخته ، و نمایندگان آن در مجلس «خطابه» می خواندند : « ما پیمان با خون بسته ایم ... » ( ۱ )  
 و روزنامه هایش آن بیباکیها را می نمودند ، در برابر چند هزار قزاق و سرباز از پا افتاد  
 و رنجهای سه ساله را در چهار ساعت بیهوده گردانید . این چیزی بود که بهر کس می سزید  
 آنرا بزبان آورده بایرانیان با دیده دیگری نکرد .

از آنسوی این پیش آمد گذشته از آنکه مشروطه را از میان میبرد و ایرانیان دوباره

( ۱ ) عنوان يك «خطابه» ایست که یکی از نمایندگان در مجلس خوانده .



بایستی گردن بیوغ بردگی دربار گزارند ، برخی دشواریهایی نیز در سیاست کشور پدید آوردی . ما در این کتاب سیاست نپرداخته‌ایم . ولی در اینجا میباید نویسیم که در نتیجه این زبونی آزادیخواهان ، چه بسا که ایران بیکبار آزادی خود را از دست داده در میان دو همسایه بخشیده شدی .

زیرا محمد علی میرزا که مجلس را برانداخته رشته کارها را بدست گرفت ، خود او جز افزاری در دست روسیان نمی‌بود ، و پیداست که انگلیسبان بان حال خرسندی ندادندی و پیداست که کارهای دیگری رخ دادی .

برای آنکه دانسته شود این پیشامدها تا چه اندازه از ارج ایرانیان ، در دیده دیگران کاست ، یکی دو جمله از روزنامه «تایمس» را میآورم . این روزنامه که بزرگترین روزنامه لندن ، و خود زبان نیمرسمی دولت انگلیس است در همان روزها دو سه گفتاری درباره ایران نوشته که سرپای آنها نکوهش و بدگوییست . در یکی از آنها که دو روز پس از داستان بمباران (۲۵ ژون) نوشته ، پس از آنکه نکوهشها از مجلس میکند و نا شایستگی آنها باز مینماید ، از گفته‌های خود چنین نتیجه میگیرد : « این نمونه‌ای بدست داد از آنکه شرقیان شایسته زندگانی آزاد نمیباشند » . ببینید چه جمله زهر آلودی نوشته است .

آنچه این تنگ‌را بدتر می‌گردانید این بود که چون در تهران این داستان رخداد ، و آگاهی از آن بشهرها رسید ، در بیشتر آنها بی هیچگونه ایستادگی دستگام مشروطه را برچیدند و آن هاپهویها بیکبار فرونشست . و این نمونه‌ای از رویه‌کارهای توده ایران میبود و زبان همگی را بیدگویی باز گردانید .

جای خشنودیست که این لکه سیاه را از دامن ایران ، ایستادگیهای مردانه تبریز بسترده ، و اینست ما بان شهر و ایستادگیهای ارج می‌گزاریم و پیشامدهای آنجا را بازتر و گشادتر خواهیم نوشت . در اینجا را پورت چهارم لیاخوف را که در همین زمینه است و می‌رساند که روسیان چه خشنودی از فیروزی لیاخوف و قزاقهایش می‌داشتند در پایین می‌آوریم :

۱۲ ژوئن ۱۹۰۸

پهران محرمانه را پورت ۶۳

« جناب جلالتمآبا تلگراف عالی را در حضور افسرهایی که در راه روسیه و ، اجرای خیالات او حاضرند تن و جان خود را فداکنند در خصوص اینکه اعلیحضرت ، امپراطور مناسب دیده‌اند که در تلگرافیکه جناب سردار قفقازیه در خصوص خدمتگذاری ، بریکاد قزاق در تخریب مجلس با اعلیحضرت امپراطور کرده بودند با دستخط خودشان ، مرقوم فرمایند « آفرین قزاقها » « تشکر با افسران شجاع » خواندم تمام ایشان غرق ، مسرتی شدند که تعریفش خارج از امکان است و چنان صدای خود را بزنده باد بلند ، کردند که تا مدتی دراز عکس صدای زنده باد آنها مسموع بود شدت مسرت افسرها ،

« را بیان کردن غیر ممکن است افسرها متفقاً قرار داده‌اند که بنده از جنایعالی خواهش ، کنم که از جناب سردار قفقازیه خواهش کنید حسابات صادقانه افسران را در راه اوامر ، تاجدار روسیه عظمی و تمام هستی خود را برای انجام فرامین امپراطور اعظم خودشان ، فداکنند عرض نمایند . متشکرالطاف اعلیحضرت امپراطور اعظم . کولونل و . لیاخوف ، در اینجا باید چند سخنی هم از شهرهای دیگر رانیم . چنانکه در شهرهای دیگر گفتیم از روزیکه محمد علی میرزا بی‌اغشاه رفت و در میان او با مجلس کشاکش برخاست از همه شهرها تلگراف می‌آمد ، و همه آنها نوید ایستادگی و یاوری میدادند . ولی اینها همه رویه‌کارانه میبود . در آن شهرها (بجز از تبریز ورشت) آمادگی در میان نمی‌بود ، که اگر هم خواستندی نتوانستندی ، چه رسد بآنکه نمیخواستند و جز در پی رویه‌کاری نمی‌بودند .



پ ۲۰۹

### یار محمد خان با چند تن از بختیاران

( آنکه در جلو شصت تیر نشسته یار محمد خانست . این پیکر در سال یازدهمین زندگانی یار محمد خان سال ۱۲۹۰ در سفر کرمانشاهان برداشته شده )

همینکه محمدعلیمیرزا در تهران مجلس را برانداخت با دستور او در شهرها حکمرانان دست گشادند و انجمنها را بستند، و قانون را از میان برداشتند، با آزادیخواهان آزارها رسانیدند، دوباره چوب و فلک را بکار انداختند، دستکاه خودکامگی درچیدند در هیچ شهری ایستادگی از آزادیخواهان دیده نشد، مگر در رشت که اندک جنگی نیز رفت و ماداستان آنرا در کتاب آبی چنین مینویسیم :

روز ۲۴ ژون آگاهی از کودتای شاه رسید (پس از گذشتن سه روز از تاریخ کودتا). نگهبانان در جلو خانه حکمران گزارده سه توپی هم در چند جا بر گماردند. روز ۲۷ دستور داده شد مردم بازارها را بکشایند. ولی کسی گوش نداد. حکمران يك دسته سرباز فرستاد که ناچارشان گردانند و این بود جنگی رخ داد که سه تن کشته گردید و چهارده تن زخمی شدند. روز ۲۹ بازارها باز شده آرامش برپا گردید.

شکست تر آنکه حکمران کیلان در آن هنگام ظهیرالدوله می بوده که از هواداران مشروطه بشمار میرفت، و این رفتار از وی بوسیده نمیشد. به نوشته براون يك کشتی جنگی روسی به بندرانزلی آمده بحکمران آگاهی داد که اگر انجمن و آزادیخواهی را برنجیند او خود بکار پرداخته خواهد برچید، و بدینسان ظهیرالدوله را ناچار گردانید.

اسپهان و شیراز که با انگیزش ظل السلطان آن تلکرافهارا میفرستادند و آن نویدها را میدادند، کمترین ایستادگی از خود ننمودند. و همان ظل السلطان بیش از این نکرد که دست بدامن دولت های همسایه زده برای جان و دارک خود زینهارخواست.

در شهرهای آذربایجان نیز جز از تبریز همین حال رفت. در همه جا حکمرانان انجمنها را بستند و با آزادیخواهان سخت گرفتند، بر تراز همه داستان اردبیل می بود. در آنجا امیر معزز گروسی بدژخویبهایی برخاسته نام زشتی از خود در تاریخ گزاشت (۱).

میرزا محسن پسر میرزا هادی امام که جوانی آزادیخواه می بود دستور داد بینی او را سوراخ کرده ریسمان گذرانیدند و همچون شتر با این مهار در بازارش گردانیدند. سپس او را بچوب بسته چندان زدند که پس از دو روز بدرود زندگی گفت.

ملا اماموردی مشکینی یکی از ملایان غیرتمند و مشروطه خواه آذربایجان میبود در روزهایی که دارالشوری از شهرها یآوری میخواست و در تبریز آن جوش و خروش میرفت، این مرد که بشهر آمده بود نوید داد که بمشکین رود و از سواران قره داغ یآوری آورد و آهنگ آنجا کرد. ولی چون آگاهی از بمباران مجلس رسید کسانی، بشیرینکاری در پیش دولتیان، آن مرد غیرتمند را دستگیر کردند و با دستور امیر معزز اردبیل آوردند، و در اینجا با يك رسوایی که کمتر دیده شود در بازارها گردانیده، سپس در نارین قلعه در پشت بام مدارش زدند. بدینسان دو داستان دلگداز یکی پس از دیگری رخداد.

(۱) این امیر معزز پدر سرتیپ پاندر است که در پیشامد شهریور ۱۳۲۰ در جنوب مردانگیها از خود نمود و کشته گردید. در تاریخ نام نیک پسر و نام زشت پدر هر دو خواهد ماند.

در همان روزها میرزا ابراهیم ارباب از آزادیخواهان در زندان میزیست. با دستور امیر معزز خانه او را تاراج کرده هر چه میداشت سواران و فراشان بردند. این شهرها نه تنها در این هنگام ایستادگی ننمودند، تبریز که ایستادگی نمود و یازده ماه در جنگ و کشاکش می بود، با اینکه از گرجیان و ارمنیان و ترکان و قفقازیان یآوری آمدند، از این شهرها کسی نیامد. تنها کسانی که از شهرهای ایران بیاری تبریز آمدند پارمحمدخان کرمانشاهی و همراهان او بودند که چون داستانش به پیشامدهای تهران همبستگی دارد در اینجا می نویسیم :

در آنروزها که مجلس همه شهرها تلکراف فرستاده یآوری می طلبید پارمحمدخان با يك برادر و يك دوست خود که نامهای هر دو حسین خان می بود، تفنگ و اسب خریدند و با يك نوکر آهنگ تهران کردند که بیاری دارالشوری برسند. ولی چون بقم رسیدند در آنجا از داستان بمباران آگاهی یافته ناگزیر گردیدند که خود را نهان دارند. ولی چون چند روزی گذشت آوازه ایستادگی های تبریز با آنجا رسید، و این بود پارمحمدخان و همراهانش مردانه آهنگ تبریز کرده از بیراهه خود را با آنجا رسانیدند، و تا پایان جنگهای تبریز در آنجا می بودند و همیشه دلبرها و مردانگیها مینمودند.

در پایان گفتار شعرهایی که در همان روزها در تهران بنام ظهیرالدوله پراکنده شده و خود یادگاری از مشروطه و تاریخ آن می باشد در اینجا می نویسیم.

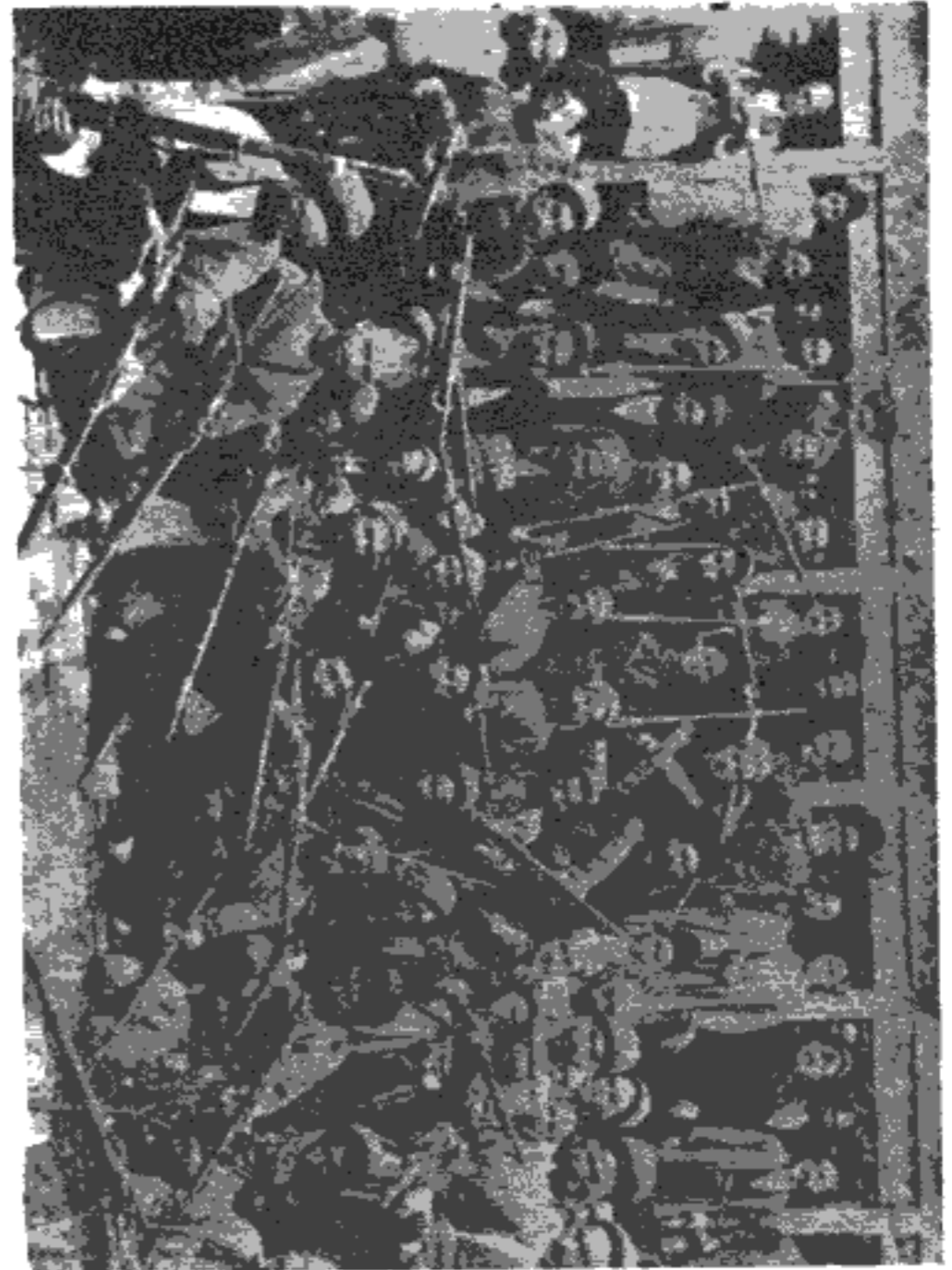
چنانکه گفتیم در تهران پس از بمباران روزنامه ها از میان رفت. تنها يك روزنامه دولتی بچاپ میرسد که جز آگاهیهای درباری را نمی نوشت. سپس نیز روزنامه «اقیانوس» بیرون آمدن آغازید. ولی جز از چند شماره بیرون نیامد. چون در این شهر روزنامه ای نمی بود پیشامدها در جایی نوشته نمی شد. ولی چون در تبریز و استانبول و دیگر جاها روزنامه ها بیرون می آمد و از تهران نیز آگاهیها برای آنها فرستاده میشد، از اینرو کارهایی که در تهران رخ میداد پس از اندکی در روزنامه های تبریز و استانبول نوشته می شد. این شعرها نیز در تهران دست بدست پراکنده شده و نسخه های آن با استانبول و تبریز فرستاده شده که در تبریز در نامه «ناله ملت» و در استانبول در نامه «شمس» چاپ یافته است و ما از روی آنها در اینجا می آوریم :

بمرض شاه رسان ای صبا ز قول صفا  
مگر بمرض حضور تو نارسانده کسی  
چنانکه می نیستند زارع و دهقان  
نخست چونکه شود سبز لاغرست و تنک  
گله بمرزعه کدخدای ده چوپان  
نظر بمصلحت دهقنت یله سازد  
بروید از نو و سرسبز زو شود بستان  
چو بگذرد دوسه روزی از آن همان گندم  
سپهر پنجه زده هفت سنبل آرد بار

که ای شهشه دوران و جانشین کبان  
که گندمی که نمایند زیر خاک نهان  
چنانکه می نیستند زارع و دهقان  
نخست چونکه شود سبز لاغرست و تنک  
گله بمرزعه کدخدای ده چوپان  
نظر بمصلحت دهقنت یله سازد  
بروید از نو و سرسبز زو شود بستان  
چنانکه وعده نموده خدای در قرآن

بکاشت ملت بیچاره تخم آزادی  
چو سر ز خاک برآورد امر فرمودی  
که خاکمجلس و مسجد همی دهند بیاد  
بیک اشاره که از روی خواهش نفست

ز بعد بندگی قرن های بی پایان  
بمردمی همه اهریمنان بی ایمان  
کشند مردم مظلوم را ز پیر و جوان  
بسی خراب بشد خانه های بی گنهان



پ ۲۱۰

این پیکره نشان میدهد ستارخان را با تفنگچیان خود . ( در دست راست ستارخان مشهدی محمدصادقخان و در دست چپ او فرج آقا نوزیست. پیرمرد ریش سفیدی که در آخرین رده دیده میشود حاجی عباس لاکه دیزجی است که سرگذشت او در بخش یکم این تاریخ آورده شده )

شها چراندی اگر سبز حاصل ملت  
بسی قویتر و سرسبز تر ز اول بار  
جزای هر عملی مثل آن بود بی شک  
خراب کردی اگر خانه ای ز بی گنهی  
یکی لطیفه نغز این بود که خانه ما  
ولی بمملکت ما تو چون شهنشاهی  
خراب گردد و ویران تو مرده یا زنده

بهوش باش که رویاندش خدای جهان  
اگرچه چند صباحی عقب افتاده است آن  
که میدهد بسزاوار مجزی منان  
جسارتست شود خانهات اگر ویران  
هزار زرع بود فی المثل بحیث مکان  
بود تو را بمثل خانه ملکت ایران  
بقول عام کشیدم برات خط و نشان

زبان درازی شد خسروا ببخش مرا  
بکن هر آنچه دلت خواست خانه آبادان